**نوع چهلم:  
در شناخت أدواتی که مفسر به آنها نیاز دارد**

و منظورم از ادوات: حروف و مانند آنها است از اسماء و افعال و ظرف‌ها.

بدان که شناخت اینها از مهمات مطلوب می‌باشد، چون موارد آنها گوناگون است که به حسب آن کلام و استنباط مختلف می‌گردد، چنانکه در فرموده خدای تعالی: ﴿وَإِنَّآ أَوۡ إِيَّاكُمۡ لَعَلَىٰ هُدًى أَوۡ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ﴾ [سبأ: 24]. که «علی» در جهت حق، و «فی» در جهت گمراهی به کار رفته؛ چون که صاحب حق انگار که در بالا و «استعلا» قرار دارد و به هر سوی که بخواهد نظر می‌افکند، و صاحب باطل مثل آن است که در تاریکی فرو رفته، نمی‌داند کدام سوی رود.

و فرموده خدای تعالی: ﴿فَٱبۡعَثُوٓاْ أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمۡ هَٰذِهِۦٓ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ فَلۡيَنظُرۡ أَيُّهَآ أَزۡكَىٰ طَعَامٗا فَلۡيَأۡتِكُم بِرِزۡقٖ مِّنۡهُ وَلۡيَتَلَطَّفۡ﴾ [الکهف: 19]. عطف بر جمله‌ها شده اولی با «فاء» و دومی با «واو»، چون که تلطف بر آوردن غذا مترتب نیست، چنانکه آوردن غذا مترتب بر نظر در آن است، و نظر کردن در آن مترتب بر توجه کردن در طلب آن می‌باشد و رفتن در پی آن بر قطع جدال و بحث درباره مدت ماندن در غار و واگذاردن علم آن به خداوند مترتب است.

و فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ [التوبة: 60]. در چهار مورد آخر آیه از لام به «في» عدول گردیده، تا برساند که استحقاق اینها بیشتر است نسبت به طبقات پیشین که با لام یاد شده‌اند؛ چون که فی برای ظرف است، پس با به کار بردن آن توجه داده که آنان شایسته‌ترند برای اینکه مظنه زکات‌ها قرار گیرند، و صدقات در آنها نهاده شود، همچنان که چیزی را در ظرف خودش قرار می‌دهند.

و فارسی گفته: بدین جهت فرموده: (وفي الرقاب) و نفرمود: «وللرقاب» تا دلالت کند بر اینکه برده مالک نمی‌شود.

و از ابن عباس آمده که گفت: حمد خدای را که فرمود: ﴿عَن صَلَاتِهِمۡ سَاهُونَ﴾ [الماعون: 5]. و نفرمود: «في صلاتهم».

و امثال اینها بسیار خواهد آمد.

اینک ادوات را به ترتیب حروف معجم می‌آوریم، و عده‌ی بسیاری کتاب‌های جداگانه‌ای در این باره تصنیف کرده‌اند، مانند: هروی از متقدمین در کتاب الاُزهیه، و از متأخرین ابن ام قاسم در الجنی الدانی.

**همزه**

بر دو وجه می‌آید:

یکی: استفهام و حقیقت آن طلب فهمانیدن است، و از اینجاست که چند ویژگی دارد:

1. جواز حذف آن چنانکه در نوع پنجاه و ششم خواهد آمد.
2. برای طلب تصور و تصدیق هر دو می‌آید، برخلاف هل که فقط برای تصدیق است، و سایر ادوات استفهام فقط برای تصور است.
3. بر اثبات داخل می‌شود، مانند: (اکان للناس عجبا)، (الذین حرم)، و بر نفی نیز مانند: ﴿أَلَمۡ نَشۡرَحۡ﴾ [شرح: 1]. و در این صورت دو معنی را می‌رساند، یکی: تذکر و توجه دادن، مانند مثال یاد شده و مانند فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيۡفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ﴾ [الفرقان: 45]. و دیگری: تعجب از امری بزرگ، مانند فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ خَرَجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَهُمۡ أُلُوفٌ حَذَرَ ٱلۡمَوۡتِ﴾ [البقرة: 243]. و در هر دو حال برای تحذیر است، مانند: ﴿أَلَمۡ نُهۡلِكِ ٱلۡأَوَّلِينَ﴾ [المرسلات: 16].
4. پیش انداختن آن بر حرف عطف به منظور تأکید بر اصالت آن در صدارت‌طلبی، مانند ﴿أَوَ كُلَّمَا عَٰهَدُواْ عَهۡدٗا﴾ [البقرة: 100]. ﴿أَوَ أَمِنَ أَهۡلُ ٱلۡقُرَىٰٓ﴾ [الأعراف: 98]. ﴿أَفَأَمِنَ أَهۡلُ ٱلۡقُرَىٰٓ﴾ [الأعراف: 97]. ﴿أَثُمَّ إِذَا مَا وَقَعَ﴾ [یونس: 51]. ولی سایر ادوات استفهام پس از حرف عطف واقع شوند، چنانکه در تمام اجزاء جمله معطوفه قیاس می‌گردد، مانند: ﴿فَكَيۡفَ تَتَّقُونَ﴾ [المزمل: 17]. ﴿فَأَيۡنَ تَذۡهَبُونَ﴾ [التکویر: 26]. ﴿فَأَنَّىٰ تُؤۡفَكُونَ﴾ [الأنعام: 95]. ﴿فَهَلۡ يُهۡلَكُ﴾ [الأحقاف: 35]. ﴿فَأَيُّ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ﴾ [الأنعام: 81]. ﴿فَمَا لَكُمۡ فِي ٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾ [الأنعام: 88].
5. اینکه با «همزه» استفهام نمی‌شود مگر پس از آنکه در دل بگذرد که اثبات مستفهم عنه ممکن است، برخلاف «هل» که وقتی نفی و اثبات مستفهم عنه بر یکدیگر ترجیح داده نشود با آن استفهام می‌گردد.
6. اینکه بر شرط داخل می‌گردد، مانند: ﴿أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ﴾ [الأنبیاء: 34]. ﴿أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ﴾ [آل‌عمران: 144]. برخلاف سایر ادوات استفهام.

و احیاناً از استفهام حقیقی بیرون رفته و برای معانی دیگری می‌آید که در نوع پنجاه و هفتم بیان خواهد شد.

**فائده**

هرگاه همزه بر «رأیت» داخل گردد؛ معنی آن از باب دیدن چشم یا دل نیست، و به معنی «أخبرنی» می‌شود، و گاهی بدل به «ها» می‌گردد، و بر همین برآورده‌اند قرائت قنبل را ﴿هَٰٓأَنتُمۡ أُوْلَآءِ﴾ [آل‌عمران: 119]. به قصر، و احیاناً در قسم واقع می‌شود، و از این‌گونه است قرائت: ﴿وَلَا نَكۡتُمُ شَهَٰدَةَ﴾ [المائدة: 106]. به تنوین ﴿ٱللَّهِ﴾ به مدّ.

وجه دوم: از دو وجه همزه آن است که حرفی برای ندای نزدیک باشد، و فراء از این‌گونه شمرده فرموده خدای تعالی: ﴿أَمَّنۡ هُوَ قَٰنِتٌ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ﴾ [الزمر: 9]. را بنا بر قرائت تخفیف میم، یعنی صاحب این صفات.

هشام گفته: این مثال را دور می‌نماید اینکه در قرآن ندا بدون یاء نیست، و نزدیک می‌نماید سالم بودن آن از ادعای مجاز، چه اینکه استفهامی به طور حقیقی از ناحیه خداوند تعالی نمی‌شود، و نیز سالم بودن آن از کثرت حذف؛ زیرا که بنابر قول به استفهام بودن آن تقدیر چنین است: أمّن هو قانت خیر ام هذا الکافر، یعنی کسی که به او خطاب شده: ﴿قُلۡ تَمَتَّعۡ بِكُفۡرِكَ قَلِيلًا﴾ [الزمر: 8]. پس دو چیز حذف شده: معادل همزه و خبر.

**اَحد**

ابوحاتم در کتاب الزینه گفته: احد اسمی است که از واحد کامل‌تر است، مگر نمی‌بینی که اگر بگویی: فلان لایقوم له واحد، جایز است که معنایش چنین باشد: دو نفر به بالا ممکن است برایش بپا خیزند، برخلاف اینکه بگویی: لایقوم له أحد.

و در أحد خصوصیتی است که در واحد نیست؛ می‌گویی: لیس فی‌الدار واحد: پس ممکن است از جنبندگان و پرندگان و وحوش و انسان‌ها باشد، پس این کلمه عمومیت دارد انسان و غیر آن را شامل می‌شود، برخلاف: لیس فی‌الدار أحد، که به آدمیان اختصاص دارد.

وی گفته: و در لغت عرب؛ احد به معنی اول و به معنی واحد نیز می‌آید، پس در اثبات و نفی هر دو بکار می‌رود، مانند: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ [الاخلاص: 1]. یعنی: واحد و اول، ﴿فَٱبۡعَثُوٓاْ أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمۡ﴾ [الکهف: 19]. و به خلاف این دو مورد جز در نفی نمی‌آید، می‌گویی: ماجاءنی من أحد، و از این‌گونه است:

﴿أَيَحۡسَبُ أَن لَّن يَقۡدِرَ عَلَيۡهِ أَحَدٞ﴾ [البلد: 5]. ﴿أَيَحۡسَبُ أَن لَّمۡ يَرَهُۥٓ أَحَدٌ﴾ [البلد: 7]. ﴿فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ﴾ [الحاقة: 47]. ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٖ﴾ [التوبة: 84].

ولی واحد بدون قید و شرط در هر دو ـ اثبات و نفی ـ به کار می‌رود، و احد در مذکر و مؤنث یکسان است، خدای تعالی فرموده: ﴿لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ﴾ [الأحزاب: 32]. برخلاف واحد، که گفته نمی‌شود: واحد من النساء بلکه باید گفت: واحده، و أحد در مفرد و جمع هر دو به کار می‌آید.

می‌گویم: و لذا در فرموده‌ی خدای تعالی چنین آمده: ﴿فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ﴾، برخلاف واحد.

و أحد جمعی از لفظ خودش دارد، و آن أحدون و آحاد است، ولی واحد جمعی از لفظ خودش ندارد، گفته نمی‌شود: واحدون، بلکه: اثنان و ثلاثة می‌گویند.

و أحد در ضرب و عدد و تقسیم و امور حساب داخل نمی‌شود به خلاف واحد. سخن ابوحاتم به اختصار پایان یافت، و از سخن او هفت فرق بین این دو کلمه به دست آمد.

و در اسرار التنزیل بارزی درباره سوره‌ی الاخلاص آمده: اگر اشکال شود: مشهور در کلام عرب آن است که أحد بعد از نفی به کار می‌رود، و واحد بعد از اثبات، پس چگونه اینجا بعد از اثبات آمده؟

می‌گوییم: ابوعبید اختیار کرده که این دو کلمه به یک معنی است، و در این صورت هیچ‌یک از این دو به موردی اختصاص ندارد هرچند که استعمال احد در نفی غلبه دارد، و ممکن است برای رعایت فاصله‌ها از روش غالب عدول شده است.

و راغب در مفردات القرآن گفته: احد دو گونه به کار می‌آید، یکی: فقط در نفی، و دیگری در اثبات.

گونه‌ی اول: برای فراگیری جنس افراد بشر است، و کم و زیاد را شامل می‌شود، و لذا جایز است بگوییم: ما من احد فاضلین، مانند فرموده خدای تعالی: ﴿فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ﴾ و گونه‌ی دوم بر سه قسم است:

اول: آنکه در عدد و با عشرات به کار رود، مانند: أحد عشر، أحد و عشرین.

دوم: آنکه مضاف‌الیه به کار رود به معنی اول، مانند: ﴿أَمَّآ أَحَدُكُمَا فَيَسۡقِي رَبَّهُۥ خَمۡرٗاۖ﴾ [یوسف: 41].

سوم: وصف مطلق به کار می‌رود، و به وصف خدای تعالی اختصاص دارد، مانند: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ [الاخلاص: 1]. و اصل آن وَحَد است، ولی وَحَد در غیر او به کار می‌آید.

یکی: اینکه اسمی برای زمان گذشته باشد که غالباً چنین است، و جمهور گفته‌اند: جز ظرف نمی‌باشد، مانند: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ [التوبة: 40]. و یا اینکه ظرف به آن اضافه می‌شود، مانند: ﴿إِذۡ هَدَيۡتَنَا﴾ [آل‌عمران: 8]. ﴿يَوۡمَئِذٖ تُحَدِّثُ﴾ [الزلزلة: 4]. ﴿وَأَنتُمۡ حِينَئِذٖ تَنظُرُونَ﴾ [الواقعة: 84].

و دیگران گفته‌اند: مفعول به می‌آید، مانند: ﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ كُنتُمۡ قَلِيلٗا﴾ [الأعراف: 86]. و نیز همه آنهایی که در اول قصه‌ها آمده‌اند مفعول به می‌باشند به تقدیر: «اذکر».

و بدل از مفعول به، مانند: ﴿وَٱذۡكُرۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ مَرۡيَمَ إِذِ ٱنتَبَذَتۡ﴾ [مریم: 16]. که «إذ» بدل اشتمال از مریم است همچنان که در: ﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ﴾ [البقرة: 217]. ﴿ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَعَلَ فِيكُمۡ أَنۢبِيَآءَ﴾ [المائدة: 20]. یعنی یاد آورید نعمتی را که همان قرار دادن مذکور می‌باشد، که بدل کل از کل است، ولی جمهور آن را در آیه‌ی اول ظرف برای مفعول محذوف می‌دانند، یعنی: واذکروا نعمه‌الله علیکم اذ کنتم قلیلا و در آیه دوم ظرف برای مضاف به مفعول محذوف می‌دانند، یعنی: واذکر قصة مریم، و مؤید این قول است تصریح به آن در فرموده‌ی خداوند: ﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ﴾ [آل‌عمران: 103].

و زمخشری آورده که مبتدا واقع می‌شود، و بر این برآورده قرائت بعضی را: ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [آل‌عمران: 164]. وی گفته: تقدیر چنین است. «مَنُّه إذ بَعث» پس اذ در محل رفع است مانند اذا در آنجا که بگویی: أخطب مایکون الأمیر اذا کان قائماً، یعنی: (لمِن من الله علی المؤمنین وقت بعثه) ابن هشام گفته: قائلی برای این سخن نمی‌شناسم.

و بسیار یاد کرده که از معنای ماضی بیرون شده و به استقبال وارد می‌گردد، مانند: ﴿يَوۡمَئِذٖ تُحَدِّثُ أَخۡبَارَهَا﴾ [الزلزلة: 4]. ولی جمهور این را انکار نموده و آیه‌ی مزبور را از باب: ﴿وَنُفِخَ فِي ٱلصُّورِ﴾ [الکهف: 99]. دانسته‌اند، یعنی جایگزین کردن مستقبل حتمی‌الوقوع به منزله ماضی واقع شده است، و اثبات‌کنندگان این قول ـ از جمله ابن مالک ـ به فرموده خدای تعالی: ﴿فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ ٧٠ إِذِ ٱلۡأَغۡلَٰلُ فِيٓ أَعۡنَٰقِهِمۡ﴾ [غافر: 70-71]. استدلال کرده‌اند، که «یعلمون» از نظر لفظ و معنی مستقبل است چون حرف تنفیس بر آن داخل گردیده و در عین حال در «اذ» عمل کرده است، پس باید که به منزله‌ی «اذا» باشد.

و بعضی ذکر کرده‌اند که برای حال نیز به کار می‌رود، مانند: ﴿وَلَا تَعۡمَلُونَ مِنۡ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيۡكُمۡ شُهُودًا إِذۡ تُفِيضُونَ فِيهِۚ﴾ [یونس: 61]. یعنی: حین تفیضون فیه.

فائده: ابن أبی حاتم از طریق سدی از ابومالک آورده که گفت: هرچه «إن» در قرآن آمده واقع نشده، و هرچه «اذ» آمده واقع گردیده است.

وجه دوم: اینکه برای تعلیل باشد، مانند: ﴿وَلَن يَنفَعَكُمُ ٱلۡيَوۡمَ إِذ ظَّلَمۡتُمۡ أَنَّكُمۡ فِي ٱلۡعَذَابِ مُشۡتَرِكُونَ﴾ [الزخرف: 39]. یعنی: شریک بودنتان در عذاب امروز برای شما نفعی ندارد، به علت ظلمتان در دنیا و آیا «اذ» حرف است به منزله‌ی لام تعلیل یا ظرف است به معنی وقت و علت از قوت کلام استفاده می‌شود نه از لفظ؟ دو قول است.

قول اول- به سیبویه منسوب است، و بنابر قول دوم در آیه اشکال پیش می‌آید، زیرا که «اذ» بدل از «یوم» نمی‌شود به جهت مختلف بودن دو زمان، و ظرف برای «ینفع» نیز نشود، چون که در دو ظرف عمل نمی‌کند، و ظرف برای «مشترکون» هم نیاید؛ زیرا که معمول خبر «ان» و اخوت آن بر آنها مقدم نمی‌گردند، و چون معمول صله بر موصول مقدم نیفتد، و چونکه اشتراک آنها در عذاب آخرت است نه در ظلمشان.

و آنچه بر تعلیل حمل شده فرموده‌ی خداوند است: ﴿وَإِذۡ لَمۡ يَهۡتَدُواْ بِهِۦ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَآ إِفۡكٞ قَدِيمٞ﴾ [الأحقاف: 11]. ﴿وَإِذِ ٱعۡتَزَلۡتُمُوهُمۡ وَمَا يَعۡبُدُونَ إِلَّا ٱللَّهَ فَأۡوُۥٓاْ إِلَى ٱلۡكَهۡفِ﴾ [الکهف: 16]. ولی جمهور این قسم را انکار کرده و گفته‌اند: تقدیر آن «بعد اذ ظلمتم» می‌باشد.

و ابن جنی گفته: بارها با ابوعلی درباره فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَلَن يَنفَعَكُمُ ٱلۡيَوۡمَ...﴾ گفتگو کردم، و اشکال می‌نمودم که «اذ» از «الیوم» بدل باشد، و آخرین نتیجه‌ای که از او حاصلم شد اینکه: دنیا و آخرت به هم متصلند، و آنها در حکم الهی یکسان می‌باشند، پس انگار که آن روز گذشته است.

وجه سوم: تأکید است به اینکه بر زیادتی حمل گردد، این را ابوعبیده گفته، و ابن قتیبه از او پیروی نموده، و آیاتی را بر آن حمل کرده‌اند از جمله: ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ﴾ [البقرة: 30].

وجه چهارم: تحقیق مانند «قد» آیه یاد شده بر آن حمل گردیده، و سهیلی از این گونه شمرده است فرموده خداوند را: ﴿بَعۡدَ إِذۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ﴾ [آل‌عمران: 80]. ابن هشام گفته: این دو قول ارزشی ندارند.

**مسأله**

«اذ» لازم الاضافه به جمله است؛ یا جمله‌ی اسمیه مانند: ﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ﴾ [الأنفال: 26]. یا جمله فعلیه‌ای که فعل آن لفظاً و معنی ماضی باشد، مثل: ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَٰٓئِكَةِ﴾ [الحجر: 28]. و ﴿وَإِذِ ٱبۡتَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ رَبُّهُۥ﴾ [البقرة: 124]. یا معنی فقط مانند: ﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ﴾ [الأحزاب: 37]. و هر سه گونه در فرموده‌ی خدای تعالی ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذۡ أَخۡرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ إِذۡ يَقُولُ لِصَٰحِبِهِۦ﴾ [التوبة: 40]. جمع شده است، و گاهی جمله حذف می‌گردد به جهت علم به آن، و به جای آن تنوین قرار داده می‌شود، و ذال به التقاء ساکنین مکسور گردد، مانند: ﴿وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ [الروم: 4]. ﴿وَأَنتُمۡ حِينَئِذٖ تَنظُرُونَ﴾ [الواقعة: 84].

و أخفش تصور کرده که «اذ» در این صورت معرب است، چون که نیازش به جمله زایل گشته، و کسره اعراب است؛ زیرا که «یوم» و «حین» به آن اضافه شده‌اند، ولی در رد او گفته‌اند که بنای آن از جهت آن است که بر دو حرف وضع شده، و اینکه احتیاج به جمله در معنی باقی است همچون موصولی که صله‌اش حذف گردد.

**إذا**

بر دو وجه است:

(یکی): برای مفاجات (ناگاه و آن وقت معیّن)، و در این صورت به جمله اسمیه اختصاص می‌یابد، و نیازی به جواب ندارد، و در ابتدا واقع نشود، و معنی آن حال است نه استقبال، مانند: ﴿فَأَلۡقَىٰهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٞ تَسۡعَىٰ﴾ [طه: 20]. ﴿فَلَمَّآ أَنجَىٰهُمۡ إِذَا هُمۡ يَبۡغُونَ﴾ [یونس: 23]. ﴿وَإِذَآ أَذَقۡنَا ٱلنَّاسَ رَحۡمَةٗ مِّنۢ بَعۡدِ ضَرَّآءَ مَسَّتۡهُمۡ إِذَا لَهُم مَّكۡرٞ فِيٓ ءَايَاتِنَاۚ﴾ [یونس: 21].

ابن‌الحاجب گفته: و معنی مفاجات آن است که شیء با یکی از اوصاف فعلی تو همراهت حاضر باشد، می‌گویی: خرجت فإذا الأسد بالباب، یعنی شیر هنگام متصف شدنت به خروج یا در جای بیرون رفتنت با تو حاضر بود، و حضور او با تو در جای بیرون رفتن بیشتر به تو می‌چسبد از حضور او هنگام بیرون شدن؛ چون که آن مکان به تو اختصاص دارد برخلاف زمان، و هرچه چسبندگی‌اش بیشتر باشد مفاجات در آن قوی‌تر است.

و درباره این «إذا» اختلاف شده، گویند: حرف است که اخفش بر این قول است و ابن مالک آن را ترجیح داده، و به قولی: ظرف مکان است که مبرّد بر آن است و ابن عصفور ترجیحش داده، و به قولی: ظرف زمان است که زجاج بر آن است و زمخشری آن را ترجیح داده و بر این باور شده که عامل آن فعل مقدر مشتق است از لفظ مفاجات، وی گفته: تقدیر چنین است: ثم إذا دعاکم فاجأتم الخروج، سپس ابن هشام گفته: این سخن از غیر او دیده نشده است، و ناصب آن به نظر علمای نحو خبر مذکور یا مقدر است، گفته: و خبر آن جز به طور صریح در قرآن نیامده است.

(دوم): برای غیر مفاجات، و غالباً ظرف برای مستقبل می‌آید که معنی شرط را متضمن باشد، و به دخول بر جمله فعلیه اختصاص می‌یابد، و به جواب نیاز دارد، و برعکس مفاجات در ابتدا واقع گردد، و فعل بعد از آن یا ظاهر است، مانند: ﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ﴾ [النصر: 1]. یا مقدر است، مانند: ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنشَقَّتۡ﴾ [الإنشقاق: 1]. و جواب آن یا فعل است، مثل: ﴿فَإِذَا جَآءَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قُضِيَ بِٱلۡحَقِّ﴾ [غافر: 78]. یا جمله اسمیه‌ای است مقرون به «فاء» مانند: ﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي ٱلنَّاقُورِ ٨ فَذَٰلِكَ يَوۡمَئِذٖ يَوۡمٌ عَسِيرٌ﴾ [المدثر: 8-9]. ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ﴾ [المؤمنون: 101]. یا جمله فعلیه طلبیه مقرون به «فاء»، مانند: ﴿فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ﴾ [النصر: 3]. یا جمله اسمیه مقرون به «اذا»ی فجائیه، مانند: ﴿إِذَا دَعَاكُمۡ دَعۡوَةٗ مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ إِذَآ أَنتُمۡ تَخۡرُجُونَ﴾ [الروم: 10]. ﴿فَإِذَآ أَصَابَ بِهِۦ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦٓ إِذَا هُمۡ يَسۡتَبۡشِرُونَ﴾ [الروم: 48].

و گاهی تقدیر می‌شود به جهت دلالت ماقبل آن بر آن، و یا دلالت مقام، که در انواع حذف خواهد آمد.

و گاهی «اذا» از ظرفیت بیرون می‌شود، اخفش درباره فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿إِذَا جَآءُوهَا﴾ [الزمر: 71]. گفته: اذا به وسیله‌ی حتی مجرور شده است، و ابن جنی درباره فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿إِذَا وَقَعَتِ ٱلۡوَاقِعَةُ﴾ [الواقعة: 1]. در نظر کسانی که: ﴿خَافِضَةٞ رَّافِعَةٌ﴾ [الواقعة: 3]. را به نصب خوانده‌اند، گفته: «إذا»ی اولی مبتدا و دومی خبر، و دو منصوب حال می‌باشند، و همچنین جمله لیس و دو معمول آن، و معنی چنین است: هرگاه واقعه (قیامت) روی داد، در حالی که قومی را پایین و قومی دیگر را بالا می‌برد، آن هنگام لرزه‌ی شدید زمین است، ولی جمهور انکار کرده‌اند که از ظرفیت خارج گردد، و درباره آیه‌ی اول گفته‌اند: «حتی» حرف ابتدا است که بر تمام جمله داخل شده و عملی برایش نیست، و در مورد آیه دوم گفته‌اند: «إذا»ی دومی بدل از اولی است، و اولی ظرف می‌باشد و جوابش حذف شده به خاطر اینکه معنی مفهوم است، و طول کلام آن را زیبا نموده، و تقدیرش بعد از اذای دوم چنین است: انقسمتم اقساماً و کنتم ازواجاً ثلاثه.

و از استقبال بیرون شده و برای حال می‌آید، مانند: ﴿وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَغۡشَىٰ﴾ [اللیل: 1]. که فراگیری و «غشیان» ظلمت مقارن شب است ﴿وَٱلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ﴾ [اللیل: 2]. ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ [النجم: 1]. و نیز برای ماضی می‌آید، مانند: ﴿وَإِذَا رَأَوۡاْ تِجَٰرَةً أَوۡ لَهۡوًا﴾ [الجمعة: 11]. که آیه پس از رؤیت تجارت و لهو و رفتن پی آن نازل شده است، و همچنین فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَآ أَتَوۡكَ لِتَحۡمِلَهُمۡ قُلۡتَ لَآ أَجِدُ مَآ أَحۡمِلُكُمۡ عَلَيۡهِ﴾ [التوبة: 92]. ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ مَطۡلِعَ ٱلشَّمۡسِ﴾ [الکهف: 90]. ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا سَاوَىٰ بَيۡنَ ٱلصَّدَفَيۡنِ﴾ [الکهف: 96].

و گاهی از شرطیت بیرون می‌رود، مانند: ﴿وَإِذَا مَا غَضِبُواْ هُمۡ يَغۡفِرُونَ﴾ [الشوری: 37]. ﴿وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡبَغۡيُ هُمۡ يَنتَصِرُونَ﴾ [الشوری: 39]. که «اذا» در این دو آیه ظرف است برای خبر مبتدای بعد از آن، و اگر شرطیه بود و جمله اسمیه جواب؛ مقترن به فاء می‌شد و اینکه بعضی گفته‌اند: در تقدیر است، مردود می‌باشد؛ زیرا که جز برای ضرورت حذف نمی‌گردد، و به قولی دیگر ضمیر تأکید است نه مبتدا، و مابعدش جواب، این قول زورگویی است؛ و قول دیگر که: جواب آن محذوف است و جمله مابعدش بر آن دلالت می‌کند، تکلف غیرضروری است.

**چند تذکر**

**اول**: پژوهشگران برآنند که نصب دهنده «إذا» شرط آن است، ولی بیشتر علما قائلند که آنچه در جواب آن است از فعل یا شبه آن ناصبش می‌باشد.

**دوم**: گاهی اذا برای استمرار در احوال گذشته و حال و آینده می‌آید، کما اینکه فعل مضارع هم برای آن به کار می‌رود، و از این گونه است: ﴿وَإِذَا لَقُواْ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قَالُوٓاْ ءَامَنَّا وَإِذَا خَلَوۡاْ إِلَىٰ شَيَٰطِينِهِمۡ قَالُوٓاْ إِنَّا مَعَكُمۡ إِنَّمَا نَحۡنُ مُسۡتَهۡزِءُونَ﴾ [البقرة: 14]. یعنی: همیشه این وضع آنهاست، و همچنین فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَإِذَا قَامُوٓاْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ قَامُواْ كُسَالَىٰ﴾ [النساء: 142].

**سوم**: ابن هشام در مغنی «اذما» را ذکر کرده، ولی «إذما» را نیاورده است، ولی شیخ بهاءالدین سبکی در عروس الافراح در باب ادوات شرط آن را آورده، و اما «اذما» در قرآن نیامده و به نظر سیبویه حرف است، و مبرد و دیگران گفته‌اند: بر ظرفیت باقی می‌ماند، و «اذما» در قرآن آمده، در فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَإِذَا مَا غَضِبُواْ﴾ [الشوری: 37]. ﴿إِذَا مَآ أَتَوۡكَ لِتَحۡمِلَهُمۡ﴾ [التوبة: 93]. و کسی را ندیدم که متعرض این جهت شده باشد که بر ظرفیت باقی است یا به حرفیت منتقل شده است. احتمال می‌رود که هر دو قولی که در مورد «اذما» هست در این نیز جاری باشد، و محتمل است که به باقی ماندن آن بر ظرفیت جزم کنیم، چون که از ترکیب دورتر است، برخلاف «اذما».

**چهارم**: ویژگی «إذا» آن است که بر متیقن و مظنون و اموری که بسیار واقع می‌شوند داخل می‌گردد، برخلاف «ان» که بر مشکوک و موهوم و نادر داخل می‌شود، و لذا خدای تعالی فرموده: ﴿إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغۡسِلُواْ﴾ [المائدة: 6]. تا آنجا که فرموده: ﴿وَإِن كُنتُمۡ جُنُبٗا فَٱطَّهَّرُواْۚ﴾ [المائدة: 6]. که «اذا» را برای وضو به کار برد چون که تکرار می‌شود و اسباب آن زیاد است، و «ان» را برای جنابت آورد؛ زیرا که وقوع آن نسبت به حدث به ندرت انجام می‌گیرد، و نیز خدای تعالی فرموده: ﴿فَإِذَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡحَسَنَةُ قَالُواْ لَنَا هَٰذِهِۦۖ وَإِن تُصِبۡهُمۡ سَيِّئَةٞ يَطَّيَّرُواْ﴾ [الأعراف: 131]. ﴿وَإِذَآ أَذَقۡنَا ٱلنَّاسَ رَحۡمَةٗ فَرِحُواْ بِهَاۖ وَإِن تُصِبۡهُمۡ سَيِّئَةُۢ بِمَا قَدَّمَتۡ أَيۡدِيهِمۡ إِذَا هُمۡ يَقۡنَطُونَ﴾ [الروم: 36]. در جهت حسنه «اذا» به کار برده چون که نعمت‌های خداوند بر بندگان بسیار و قطعی می‌باشند، و «ان» را در طرف سیئه آورد؛ زیرا که نادر و مشکوک است.

البته بنابراین قاعده دو آیه مورد اشکال شده است، یکی فرموده‌ی خدای تعالی:   
 ﴿وَلَئِن مُّتُّمۡ﴾ [آل‌عمران: 158]. ﴿أَفَإِيْن مَّاتَ﴾ [آل‌عمران: 144]. که «ان» به کار برده با اینکه مرگ محقق الوقوع است، و دیگری فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَإِذَا مَسَّ ٱلنَّاسَ ضُرّٞ دَعَوۡاْ رَبَّهُم مُّنِيبِينَ إِلَيۡهِ ثُمَّ إِذَآ أَذَاقَهُم مِّنۡهُ رَحۡمَةً إِذَا فَرِيقٞ مِّنۡهُم بِرَبِّهِمۡ يُشۡرِكُونَ﴾ [الروم: 33]. که در هر دو طرف «اذا» به کار برده است. زمخشری از آیه اول جواب داده به اینکه: چون وقت مرگ مجهول است لذا همانند غیرقطعی آورده شده و سکاکی از آیه‌ی دوم پاسخ گفته که: مقصود توبیخ و نکوهش می‌باشد، پس «اذا» آورد تا آنها را بیم دهد و خبر کند که به ناچار چیزی از عذاب به آنان می‌رسد، و تقلیل از لفظ «مس» و نکره آوردن «ضر» استفاده می‌شود.

و اما فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَإِذَآ أَنۡعَمۡنَا عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ أَعۡرَضَ وَنَ‍َٔابِجَانِبِهِۦ وَإِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ فَذُو دُعَآءٍ عَرِيضٖ﴾ [فصللت: 51]. از آن جواب داده‌اند که: ضمیر در «مسه» به اعراض کننده متکبر برمی‌گردد، نه به مطلق انسان، و لفظ «اذا» برای توجه دادن به این است که چنین کسی که اعراض کننده است، به طور قطع دچار شر و ناراحتی می‌شود.

و خویی گفته: به گمان من «اذا» جایز است بر متیقن و مشکوک هر دو داخل شود؛ زیرا که ظرف و شرط است، پس از این جهت که شرط است بر مشکوک داخل می‌گردد، و از جهت ظرف بودن ـ مانند سایر ظرف‌ها ـ بر متیقن داخل می‌شود.

**پنجم**: در افاده عموم نیز «اذا» با «ان» اختلاف دارند، ابن عصفور گفته: اگر بگویی: اذا قام زید قام عمرو، می‌رساند که هرچه زید به پا خیزد عمرو نیز به پا خواهد خاست. گفته: و این صحیح است. و همچنین اگر مشروط به «اذا» عدم باشد جزاء در حال واقع می‌شود ولی در «ان» جزاء واقع نمی‌شود مگر پس از یأس از وجود آن، و نیز: جزای «اذا» پس از شرط آن به طور متصل می‌آید، و مقدم و مؤخر نمی‌افتد، برخلاف «ان»، و بالآخره: مدخول «اذا» با آن جزم نمی‌شود، چون که فقط برای شرط نمی‌آید.

**خاتمه**

گفته می‌شود: گاهی «اذا» زاید می‌آید، و بر این برآورده‌اند: ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنشَقَّتۡ﴾ [الانشقاق: 1]. یعنی: انشقت السماء، چنانکه فرموده: ﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ﴾ [القمر: 1].

**إذًا**

سیبویه گفته: معنایش جواب و جزا است، و شلوبین گفته: در همه جا همین‌طور است و فارسی گفته: در بیشتر موارد چنین است. و در اکثر موارد جواب «ان» یا «لو» واقع می‌شود، ظاهر باشند یا در تقدیر، فراء گفته: و هرکجا که پس از آن لام بیاید، پیش از آن «لو» می‌باشد، یا ظاهر یا مقدر، مانند: ﴿لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۢ بِمَا خَلَقَ﴾ [المؤمنون: 91]. و آن حرفی است که مضارع را نصب می‌دهد به شرط اینکه در صدر جمله واقع شود و مضارع معنی استقبال دهد، و به قسم یا لاء نافیه متصل یا منفصل باشد، علمای نحو گفته‌اند: و هرگاه بعد از واو و فاء واقع شود هر دو وجه ـ رفع و نصب ـ در آن جایز است، مانند: ﴿وَإِذٗا لَّا يَلۡبَثُونَ خِلَٰفَكَ﴾ [الإسراء: 76]. ﴿فَإِذٗا لَّا يُؤۡتُونَ ٱلنَّاسَ﴾ [النساء: 53]. که در قرائت شاذی در هر دو آیه به نصب خوانده شده است.

و ابن هشام گفته: تحقیق آن است که اگر شرط و جزاء پیش از آن واقع شود و «اذا» عطف گردد، هرگاه عطف را بر جواب تقدیر بگیریم مجزوم گشته و عمل اذا باطل شود؛ چون که زائد است، و اگر بر تمام دو جمله (شرط و جزاء) عطف کنیم رفع و نصب جایز است، و همچنین اگر پیش از آن مبتدایی واقع شود که خبر آن فعلی مرفوع باشد، هرگاه بر جمله‌ی فعلیه عطف گردد مرفوع، و اگر بر جمله اسمیه عطف شود هر دو وجه جایز خواهد بود.

و دیگری گفته: اذاً بر دو نوع است:

**اول**: آنکه بر انشاء سببیت و شرط دلالت کند، به طوری که از غیر اینها ارتباط فهمیده نشود، مانند: ازورک غداً، که در جواب می‌گویی: اذا أکرمک، که در این صورت عمل می‌کند؛ بر جمله‌های فعلیه داخل می‌شود و مضارع مستقبل متصل را اگر در صدر واقع گردد نصب می‌دهد.

**دوم**: اینکه تأکید جوابی باشد که مربوط به پیش از آن است، یا بر مسببی که در حال حاصل شدن است توجه دهد، و در این صورت عمل نمی‌کند؛ زیرا که تأکیددهندگان تکیه‌گاه نیستند، ولی بر عامل اعتماد می‌شود، مانند: إن تأتنی اذاً آتیک، والله اذاً لافعلن، نمی‌بینی که اگر اسقاط شود ارتباط باز هم مفهوم است. این نوع بر جمله اسمیه نیز داخل می‌شود چنانکه گویی: اذا أنا اکرمک، و جایز است که وسط یا آخر واقع شود، و از این‌گونه است فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَلَئِنِ ٱتَّبَعۡتَ أَهۡوَآءَهُم مِّنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ إِنَّكَ إِذٗا﴾ [البقرة: 145]. که تأکید جوابی است مربوط به ماقبل.

**دو تذکر**

**اول**: شنیدم از استادمان علامه کافیجی که درباره فرموده خدای تعالی: ﴿وَلَئِنۡ أَطَعۡتُم بَشَرٗا مِّثۡلَكُمۡ إِنَّكُمۡ إِذٗا لَّخَٰسِرُونَ﴾ [المؤمنون: 35]. می‌گفت: در اینجا «اذا» کلمه مورد بحث نیست، بلکه «اذا»ی شرطیه است، جمله‌ای که به آن اضافه می‌شود حذف گردیده، و در عوض تنوین داده شده همچنان که در یومئذ هست. من این سخن را جداً نیک می‌شمردم، و می‌پنداشتم که پیش از شیخ کسی این را نگفته است، ولی بعدها دیدم زرکشی در البرهان پس از ذکر دو معنی یاد شده برای «اذا» گفته: و یکی از متأخرین معنی سومی برای آن ذکر کرده، و آن اینکه مرکب باشد از «اذا» که ظرف زمان ماضی است، و از جمله‌ای بعد از آن تحقیقاً یا تقدیراً، ولی آن جمله به جهت تخفیف حذف شده؛ و به جای آن تنوین آمده، همچنان که درباره حینئذ گفته‌اند، و این مضارع را نصب نمی‌دهد؛ زیرا که آن نوع دیگر به مضارع اختصاص یافته، و لذا در آن عمل کرده، و جز مخصوص عمل نمی‌کند، ولی این معنی اختصاص به مضارع ندارد، بلکه بر ماضی نیز داخل می‌شود مانند فرموده خدای تعالی: ﴿وَإِذٗا لَّأٓتَيۡنَٰهُم﴾ [النساء: 67]. ﴿إِذٗا لَّأَمۡسَكۡتُمۡ﴾ [الإسراء: 10]. ﴿إِذٗا لَّأَذَقۡنَٰكَ﴾ [الإسراء: 75]. و بر اسم هم داخل می‌شود، مانند: ﴿وَإِنَّكُمۡ إِذٗا لَّمِنَ ٱلۡمُقَرَّبِينَ﴾ [الشعراء: 42]. وی گفته: این معنی را نحویین ذکر نکرده‌اند بلکه بر آنچه درباره‌ی «اذ» گفته‌اند قیاس شد.

و در تذکره ابوحیان آمده: علم‌الدین قمنی برایم ذکر کرد که قاضی تقی‌الدین بن رزین این نظر را داشت که «اذا» عوض از جمله محذوفه است، و این سخن از هیچ نحوی نیست.

و خویی گفته: «من گمان دارم که جایز است در جواب کسی که گفت: أنا آتیک، بگویی: اذاً اکرمک، به رفع بر این معنی که: اذا أیتنی اکرمک، پس آتیتنی حذف شده و تنوین به جای جمله نشسته، و الف به القاء ساکنین افتاده. وی گفته: و صدمه‌ای بر این نظر نیست که نحویین اتفاق دارند بر اینکه: فعل در چنین صورتی منصوب است به «اذاً» زیرا که منظورشان این است که اگر حرف نصب دهنده آن باشد، و این نفی نمی‌کند مرفوع شدن فعل را بعد از آن در صورتی که مراد «اذا»ی زمانیه باشد که تنوین به جای جمله‌ی آن آمده، کما اینکه بعضی از آنها بعد از «من» را جزم می‌دهد چون آن را شرطیه می‌شمارد، و رفع می‌دهد در صورتی که منظورش از آن موصوله باشد».

اینها در همان پیرامونی که شیخ کافیجی گشته واقع شده‌اند، ولی هیچ‌کدام از آنها از مشاهیر علمای نحو، یا صاحبنظران درباره آن نیستند؛ البته بعضی از نحاة برآنند که اصل «اذاً» ناصبه اسم است، و تقدیر در اذاً أکرمک، اذا جئنتی اکرمک می‌باشد، که جمله حذف شده و تنوین به جای آن آمده، و «أن» در تقدیر است. و عده‌ای دیگر برآنند که: حرفی است مرکب از «اذ» و «ان»؛ این دو قول را ابن هشام در مغنی حکایت کرده است.

تذکر دوم: جمهور برآنند که وقف بر «اذاً» با الف بدل شده از نون انجام می‌گردد، اجماع قرّاء نیز بر همین است و عده‌ای ـ از جمله مبرد و مازنی ـ در غیر قرآن جایز دانسته‌اند که با نون بر آن وقف شود، مانند: «لن» و «ان» اختلاف در نحوه نوشتن آن نیز بر همین اختلاف مبتنی است، که بنا بر قول اول: با الف نوشته می‌شود همان‌طور که در مصحف آمده، و بنا بر قول دوم: با نون باید نوشت.

و من می‌گویم: اجماع در قرآن آن است که بر آن وقف می‌شود، و اینکه با الف نوشته شده دلیل است که اسمی دارای تنوین می‌باشد نه حرفی که آخرش نون است، بخصوص که در قرآن واقع نشده که مضارع را نصب دهد، پس سخن صواب آن است که این معنی برای آن اثبات گردد، چنانکه شیخ و کسانی که نقل از آنها گذشت به همین تمایل کرده‌اند.

**افّ**

کلمه‌ای است که هنگام کراهت و اظهار تنفر از چیزی به کار می‌رود، و ابوالبقاء درباره فرموده خدای تعالی: ﴿فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ﴾ [الإسراء: 23]. دو قول حکایت کرده است:

**یکی**: اینکه اسم فعل امر است به معنی: رها کن، دست بکش.

**دوم**: اینکه اسم فعل ماضی است به معنی: کراهت داشتم، بیزار شدم.

و دیگری قول سومی حکایت کرده که: اسم فعل مضارع است، یعنی: از شما (= پدر و مادر) تنفر می‌کنم.

و اما فرموده خداوند تعالی در سوره الانبیاء: ﴿أُفّٖ لَّكُمۡ﴾ [الأنبیاء: 67]. را ابوالبقاء بر آنچه در سوره‌ی الاسرا گذشت احاله نموده، که بنابراین در معنی مساوی هستند.

و عزیزی در غریب خود گفته: در اینجا به معنی: بئساً لکم می‌باشد.

و صاحب صحاح افّ را به معنی چرک تفسیر کرده است.

و مؤلف الارتشاف گفته: افّ: اظهار نفرت می‌کنم.

و در البسیط آمده: معنایش: تضجر، و به قولی: ضجر، و به قولی: تضجّرت می‌باشد، سپس سی و نه لهجه درباره آن حکایت کرده است.

می‌گویم: از آنها در قرائت‌های هفتگانه آمده: «افّ» به کسر بدون تنوین، و «افّ» به کسر و تنوین: و «افّ» به فتح بدون تنوین. و در قرائت شاذ است: «افّ» به ضم با تنوین و غیر آن، و اف به تخفیف.

و ابن أبی حاتم از مجاهد آورده که درباره فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفّٖ﴾ [الإسراء: 23]. گفت: یعنی: آنها را پلید مشمار.

و از ابومالک آورده که گفت: سخن پست می‌باشد.

**أل**

بر سه وجه است:

(اول): اینکه اسم موصول باشد به معنی «الذی» و فروع آن، و همین وجه است که بر اسم‌های فاعل و مفعول داخل می‌شود، مانند: ﴿إِنَّ ٱلۡمُسۡلِمِينَ وَٱلۡمُسۡلِمَٰتِ﴾ [الأحزاب: 35]. تا آخر آیه، ﴿ٱلتَّٰٓئِبُونَ ٱلۡعَٰبِدُونَ﴾ [التوبة: 112].

و به قولی: در این صورت حرف تعریف است، و به قولی: موصول حرفی می‌باشد.

(دوم): اینکه حرف تعریف باشد، و آن بر دو نوع است: عهدی و جنسی، و هرکدام بر سه قسم تقسیم می‌شوند:

عهدی یا مصحوبش معهود ذکری است، مانند: ﴿كَمَآ أَرۡسَلۡنَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ رَسُولٗا ١٥ فَعَصَىٰ فِرۡعَوۡنُ ٱلرَّسُولَ﴾ [المزمل: 15-16]. ﴿فِيهَا مِصۡبَاحٌۖ ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٍۖ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ﴾ [النور: 35]. و ضابطه‌اش این است که ضمیر بتواند جایگزین خودش و مصحوبش بشود و یا معهود ذهنی است، مانند: ﴿إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ [التوبة: 40]. ﴿إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: 18]. و یا معهود حضوری، مانند: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ [المائدة: 3]. ﴿ٱلۡيَوۡمَ أُحِلَّ لَكُمُ ٱلطَّيِّبَٰتُ﴾ [المائدة: 5]. ابن عصفور گفته: و همچنین است هر «ال» که پس از اسم اشاره یا «أی» در نداء واقع شود، و نیز اذای فجائیه یا اسم زمان حاضر مانند: الآن.

و جنسی برای فراگیری افراد است که «کل» به طور حقیقت جانشین آن می‌شود، مانند: ﴿وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا﴾ [النساء: 28]. ﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ﴾ [الرعد: 9] و از نشانه‌هایش آن است که استثنا از مدخولش صحیح باشد، مانند: ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَفِي خُسۡرٍ ٢ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ [العصر: 2-3]. و وصف آن به جمع، مانند: ﴿أَوِ ٱلطِّفۡلِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يَظۡهَرُواْ﴾ [النور: 31]. و یا برای فراگیری خصایص افراد می‌باشد که به جای آن به طور مجاز «کل» قرار می‌گیرد، مانند: ﴿ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ﴾ [البقرة: 2]. یعنی: کتاب کامل در هدایت، جامع صفات تمام کتاب‌های نازل شده و خصوصیات آنها. و یا برای تعریف ماهیت و حقیقت و جنس می‌آید، که «کل» نه به طور حقیقت و نه مجاز جانشین آن نمی‌شود، مانند: ﴿وَجَعَلۡنَا مِنَ ٱلۡمَآءِ كُلَّ شَيۡءٍ حَيٍّۚ﴾ [الأنبیاء: 30]. ﴿أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحُكۡمَ وَٱلنُّبُوَّةَۚ﴾ [الأنعام: 89].

گفته‌اند: فرق بین معرف به «ال» و بین اسم جنس نکره؛ همان فرق بین مقیّد و مطلق است؛ زیرا که معرف به «ال» به قید حضور در ذهن بر حقیقت دلالت می‌کند، و اسم جنس نکره بر مطلق حقیقت و بدون اعتبار قید دلالت دارد.

(سوم): اینکه زایده باشد، و آن بر دو نوع است: لازم مانند الف لامی که در موصولات هست ـ بنابر اینکه تعریف آنها با صله باشد ـ ، و مانند: الف لامی که در اعلام قرار دارد؛ به جهت نقل آن اعلام، مثل: اللات و العزی، یا به جهت غلبه آنها، مانند: «البیت» برای کعبه، «المدینه» برای شهر طیبه، و «النجم» برای ستاره ثریا، و این نوع در اصل برای عهد است. ابن ابی حاتم از مجاهد آورده که در فرموده خدای تعالی: ﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ [النجم: 1]. گفته: یعنی ثریا. و نوع دوم: غیرلازم است، مانند آنکه در حال واقع می‌باشد، و بر این برآورد شده قرائت بعضی: ﴿لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّۚ﴾ [المنافقون: 8]. به فتح یاء، یعنی: با ذلت؛ زیرا که حال حتماً باید نکره باشد، ولی این فصیح نیست، بهتر این است که حذف مضاف تقدیر شود، یعنی: خروج الأذل، چنان که زمخشری تقدیر کرده است.

**مسأله**

در مورد ال در اسم خدای تعالی «الله» اختلاف شده، سیبویه گفته: عوض از همزه محذوفه است، بنابر اینکه اصل آن «اله» باشد، ال داخل شده و حرکت همزه را به لام منتقل ساخته سپس ادغام گردیده است. فارسی گفته: قطع و لزوم همزه دلیل بر این قول است.

و عده‌ای دیگر گفته‌اند: به منظور تفخیم و تعظیم برای تعریف زیاد شده: و اصل «إله»، «اولاه» است. و عده‌ای گفته‌اند: زائد لازم است و برای تعریف نیست.

و بعضی گفته‌اند: اصل آن هاء کتابت بوده؛ لازم ملک بر آن اضافه گردیده، و «له» شده، سپس برای تعظیم «ال» بر آن افزوده‌اند؛ و به جهت تفخیم آن را تأکید کرده‌اند.

و خلیل و عده‌ای گفته‌اند: ال از بنای کلمه است، و «الله» اسمی است علم که نه اشتقاق دارد و نه اصل.

**خاتمه**

کوفیون و بعضی از بصریون و بسیاری از متأخرین جایز دانسته‌اند که «ال» از ضمیر مضاف‌الیه نیابت کند، و بر این مبنی آورده‌اند: ﴿فَإِنَّ ٱلۡجَنَّةَ هِيَ ٱلۡمَأۡوَىٰ﴾ [النازعات: 41]. و کسانی که آن را منع کرده‌اند برای آن تقدیر می‌گیرند، زمخشری نیابت از ظاهر را نیز جایز شمرده و بر این برآورده: ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا﴾ [البقرة: 31]. که اصل آن: اسماء مسمیات می‌باشد.

**ألا**

به فتح و تخفیف، در قرآن بر چند وجه آمده است:

(اول): برای آگاه ساختن، پس بر تحقیق مابعدش دلالت می‌کند، زمخشری گفته: و بدین جهت است که بیشتر موارد جمله‌ها پس از آن با صدارت چیزی که قسم را در می‌یابند واقع می‌شوند، و بر جمله‌های اسمیه و فعلیه داخل می‌گردد، مانند: ﴿أَلَآ إِنَّهُمۡ هُمُ ٱلسُّفَهَآءُ﴾ [البقرة: 13]. ﴿أَلَا يَوۡمَ يَأۡتِيهِمۡ لَيۡسَ مَصۡرُوفًا عَنۡهُمۡ﴾ [هود: 8]. در مغنی آمده: و معربون درباره آن می‌گویند: حرف استفتاح است، که جای آن را بیان نموده و معنی آن را اهمال کرده‌اند، و اینکه تحقیق را می‌رساند از جهت ترکیب آن است از همزه ولا، و همزه‌ی استفهام هرگاه بر نفی داخل شود تحقیق را می‌رساند، مانند: ﴿أَلَيۡسَ ذَٰلِكَ بِقَٰدِرٍ﴾ [القیامة: 40].

(دوم و سوم): تحضیض و عرض، و معنای این دو طلب شیء است، ولی اولی طلب شدید، و دومی طلب با نرمی است، و در این دو به جمله فعلیه اختصاص می‌یابد، مانند: ﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ﴾ [التوبة: 13]. ﴿قَوۡمَ فِرۡعَوۡنَۚ أَلَا يَتَّقُونَ﴾ [الشعراء: 11]. ﴿أَلَا تَأۡكُلُونَ﴾ [الذاریات: 27]. ﴿أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ﴾ [النور: 22].

**ألاَّ**

به فتح و تشدید حرف تحضیض است، و تا آنجا که می‌دانم در قرآن برای این معنی نیامده، البته به نظر من می‌توان فرموده خداوند: ﴿أَلَّاۤ يَسۡجُدُواْۤ لِلَّهِ﴾ [النمل: 25]. (نمل / 25) را بر این برآورد، و اما فرموده خدای تعالی: ﴿أَلَّا تَعۡلُواْ عَلَيَّ﴾ [النمل: 31]. از این قبیل نیست، بلکه دو کلمه است: «أن» ناصبه و «لا» نافیه، یا «أن» مفسره، و «لا» ناهیه.

**إلاَّ**

به کسر و تشدید بر چند وجه است:

**یکی**: استثناء متصل باشد، مانند: ﴿فَشَرِبُواْ مِنۡهُ إِلَّا قَلِيلٗا﴾ [البقرة: 249]. ﴿مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٞ﴾ [النساء: 66]. یا منقطع مانند: ﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا﴾ [الفرقان: 57]. ﴿وَمَا لِأَحَدٍ عِندَهُۥ مِن نِّعۡمَةٖ تُجۡزَىٰٓ ١٩ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾ [اللیل: 19-20].

**دوم**: به معنی غیر، پس با آن وصف می‌شود، و در تالی آن جمع نکره یا شبه آن می‌آید، و اسمی که پس از آن واقع می‌گردد به اعراب «غیر» اعراب می‌شود، مانند: ﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَاۚ﴾ [الأنبیاء: 22]. که جایز نیست این آیه برای استثنا باشد؛ زیرا که «آلهه» جمع منکر است در اثبات، و عمومی برای آن نیست، پس استثنا از آن صحیح نمی‌باشد، و نیز چون که معنی چنین می‌شود:

﴿لَوۡ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَاۚ﴾ [الأنبیاء: 22].

«اگر در آسمان و زمین خدایانی باشند که الله در بین آنها نباشد فاسد گردند».

و حال آنکه مفهوم این باطل است.

سوم: اینکه عاطفه باشد به منزله‌ی واو، این را أخفش و فرّاء و ابوعبیده ذکر کرده و بر این آورده‌اند: ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيۡكُمۡ حُجَّةٌ إِلَّا ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡ﴾ [البقرة: 150]. ﴿لَا تَخَفۡ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ ٱلۡمُرۡسَلُونَ ١٠ إِلَّا مَن ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسۡنَۢا بَعۡدَ سُوٓءٖ﴾ [النمل: 10-11]. یعنی: «ولا الذین ظلموا»، «ولا من ظلم»، ولی جمهور بر استثنای منقطع تأویلشان کرده‌اند.

چهارم: به معنی: «بل» که بعضی ذکر کرده، و بر این آورده: ﴿مَآ أَنزَلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لِتَشۡقَىٰٓ ٢ إِلَّا تَذۡكِرَةٗ لِّمَن يَخۡشَىٰ﴾ [طه: 2-3]. یعنی بل تذکره.

پنجم: به معنی «بدل» ابن الصائغ ذکر کرده و بر این آورده: ﴿ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [الأنبیاء: 22]. را، یعنی: بدل الله یا عوض‌الله، و با این بیان از اشکال یاد شده در استثنا و در وصف ب‍ : الا از جهت مفهوم، دور می‌ماند.

و ابن مالک به غلط این مورد را از اقسام آن قرار داده که: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ﴾ [التوبة: 40]. و حال آنکه از اقسام آن نیست، بلکه دو کلمه است: ان شرطیه و لاء نافیه.

**فایده**

رمانی در تفسیرش گفته: معنای لازم «إلا» اختصاص به شیء از سایر أشیاء است، پس اگر گفتی: جاءنی القوم إلا زیداً، زید را به نیامدن اختصاص داده‌ای، و اگر بگویی: ما جاءنی إلا زید، زید را به آمدن اختصاص داده‌ای، و چون بگویی: ما جاءنی زید إلا راکباً، او را به این حالت تنها از سایر حالات از راه رفتن و دویدن و غیر اینها اختصاص داده‌ای.

**الآن**

اسمی است برای زمان حاضر، و گاهی به طور مجاز در غیر آن به کار می‌رود، و عده‌ای گفته‌اند: محلی برای هر دو زمان است، یعنی ظرف زمان ماضی و ظرف برای مستقبل، و گاهی از آنچه نزدیک به یکی از دو زمان است مجازاً به کار می‌رود.

و ابن مالک گفته: برای زمانی است که تمام آن را حاضر باشد، مانند وقت فعل انشاء هنگام نطق به آن یا بعضی از آن، مانند: ﴿ٱلۡـَٰٔنَ خَفَّفَ ٱللَّهُ عَنكُمۡ﴾ [الأنفال: 66]. ﴿فَمَن يَسۡتَمِعِ ٱلۡأٓنَ يَجِدۡ لَهُۥ شِهَابٗا رَّصَدٗا﴾ [الجن: 9]. وی گفته: و ظرفیت آن غالب است نه لازم.

و در مورد «ال» که در آن است اختلاف شده، گفته می‌شود: برای تعریف حضوری است، و به قولی: زاید لازم است.

**إلی**

حرف جرّی است که چند معنی دارد:

مشهورترین معانی آن انتهاء غایت است، زماناً، مانند: ﴿ثُمَّ أَتِمُّواْ ٱلصِّيَامَ إِلَى ٱلَّيۡلِۚ﴾ [البقرة: 187]. یا مکاناً، مانند: ﴿إِلَى ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡأَقۡصَا﴾ [الإسراء: 1]. یا غیر اینها، مانند: ﴿وَٱلۡأَمۡرُ إِلَيۡكِ﴾ [النمل: 33]. یعنی: امر به تو منتهی می‌شود، و بیشتر علمای فن غیر از این معنی را ذکر نکرده‌اند.

و ابن مالک و بعضی دیگر ـ به پیروی از کوفیان ـ معانی دیگری نیز برای آن ذکر کرده‌اند، از جمله: معیت: یعنی چیزی را به چیز دیگری منضم نمایی در حکم به آن یا علیه آن، یا تعلق به چیزی، مانند: ﴿مَنۡ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِۖ﴾ [آل‌‌عمران: 52]. ﴿وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ﴾ [المائدة: 6]. ﴿وَلَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَهُمۡ إِلَىٰٓ أَمۡوَٰلِكُمۡۚ﴾ [النساء: 2]. رضی گفته: و تحقیق آن است که در این موارد نیز برای انتها است، یعنی: به مرافق و اموالتان اضافه کنید.

و دیگری گفته: آنچه از این قبیل وارد شده تأویل می‌گردد بر تقدیر و تضمن عامل و باقی گذاردن «الی» بر حال خودش، که معنی آیه اول چنین می‌شود: چه کسی نصرتش را به نصرت خداوند می‌افزاید، یا چه کسی مرا یاری می‌کند در حالی که به سوی خداوند رهسپارم؟.

و از جمله معانی «الی» ظرفیت است، مانند «فی»، مثل: ﴿لَيَجۡمَعَنَّكُمۡ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ [النساء: 87]. یعنی: فی یوم، ﴿فَقُلۡ هَل لَّكَ إِلَىٰٓ أَن تَزَكَّىٰ﴾ [النازعات: 18]. یعنی: فی أن.

و از جمله معانی آن: مرادف لام آمدن است، و از این قبیل شمرده شده: (و الامر الیک) یعنی: لک، که گفتیم برای انتهای غایت است.

و از جمله: تبیین است، ابن مالک گفته: و این فاعلیت مجرورش را بیان می‌کند پس از آنکه حب یا بغضی را می‌رساند، از فعل تعجب یا اسم تفضیل، مانند: ﴿رَبِّ ٱلسِّجۡنُ أَحَبُّ إِلَيَّ﴾ [یوسف: 33].

و از جمله: تأکید است که زاید واقع می‌شود، مانند: ﴿فَٱجۡعَلۡ أَفۡ‍ِٔدَةٗ مِّنَ ٱلنَّاسِ تَهۡوِيٓ إِلَيۡهِمۡ﴾ [ابراهیم: 37]. در قرائت بعضی به فتح واو آمده، یعنی: تهواهم، این را فرا گفته است. و دیگری گفته: باید در «تهوی» معنی «تمیل» را تضمین کرد.

**تذکر**

ابن عصفور در شرح ابیات ایضاح از ابن الانباری حکایت کرده که: «الی» به صورت اسم به کار می‌رود، گفته می‌شود: انصرفت من الیک، چنان که گفته می‌شود: غدوت من علیه، و بر این آورده از قرآن فرموده خدای تعالی: ﴿وَهُزِّيٓ إِلَيۡكِ بِجِذۡعِ ٱلنَّخۡلَةِ﴾ [مریم: 25]. و با این بیان اشکال ابوحیان در مورد آیه دفع می‌شود که گفته: قاعده مشهور آن است که فعل به ضمیری که به خودش یا به حرف متصل باشد متعدی نمی‌شود در حالی که متصل مرفوع باشد.

**اللهم**

مشهور است که معنی آن: یا الله می‌باشد، یاء ندا حذف شده، و در عوض میم مشدد در آخر آن قرار داده‌اند.

و به قولی: اصل آن: یا الله أمنا بخیر می‌باشد که به صورت «حیهل» ترکیب گردیده است.

و ابورجاء عطاردی گفته: میم در آن هفتاد اسم از اسماء خداوند را در بر دارد.

و ابن ظفر گفته: گویند این اسم اعظم است، و بر آن استدلال شده که: الله بر ذات دلالت دارد، و میم بر نود و نه صفت، لذا حسن بصری گفته: اللهم دعا را جامع است.

و نضربن شمیل گفته: هر کس بگوید: «اللهم»، خداوند را به تمام نام‌هایش دعا کرده است.

**أم**

حرف عطف است، و آن بر دو گونه می‌باشد:

1- متصل، و آن دو نوع است:

اول: اینکه همزه تسویه بر آن مقدم افتد، مانند: ﴿سَوَآءٌ عَلَيۡهِمۡ ءَأَنذَرۡتَهُمۡ أَمۡ لَمۡ تُنذِرۡهُمۡ﴾ [البقرة: 6]. ﴿سَوَآءٌ عَلَيۡنَآ أَجَزِعۡنَآ أَمۡ صَبَرۡنَا﴾ [ابراهیم: 21]. ﴿سَوَآءٌ عَلَيۡهِمۡ أَسۡتَغۡفَرۡتَ لَهُمۡ أَمۡ لَمۡ تَسۡتَغۡفِرۡ لَهُمۡ﴾ [المنافقون: 6].

دوم: اینکه پیش از آن همزه‌ای بیاید که با آن و أم تعیین خواسته شود، مانند: ﴿ءَآلذَّكَرَيۡنِ حَرَّمَ أَمِ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ﴾ [الأنعام: 144].

و این دو نوع متصل نامیده شده‌اند؛ زیرا که به یکی از ماقبل و بعدش از دیگری بی‌نیاز نمی‌شود، به آنها «معادله» نیز گفته‌اند، زیرا که در نوع اول معادل همزه تسویه، و در نوع دوم معادل همزه استفهام می‌باشند.

و این دو نوع از چهار جهت با هم فرق دارند:

**یکم و دوم**: آنکه پس از همزه تسویه واقع می‌شود استحقاق جواب ندارد؛ زیرا که معنی با آن بر استفهام نیست، و کلام با آن قابلیت تصدیق و تکذیب را دارد چون که خبر است، ولی آن دیگری چنین نیست زیرا که استفهام به طور حقیقت در آن هست.

**سوم و چهارم**: آن که بعد از همزه تسویه می‌افتد جز بین دو جمله واقع نمی‌شود، و آن دو جمله جز در تأویل دو مفرد نیست، و دو جمله اسمیه و یا فعلیه و یا مختلف می‌آیند، مانند: ﴿سَوَآءٌ عَلَيۡكُمۡ أَدَعَوۡتُمُوهُمۡ أَمۡ أَنتُمۡ صَٰمِتُونَ﴾ [الأعراف: 193]. ولی «ام» دیگر بین دو مفرد قرار می‌گیرد، و غالباً چنین است، مانند: ﴿ءَأَنتُمۡ أَشَدُّ خَلۡقًا أَمِ ٱلسَّمَآءُۚ بَنَىٰهَا﴾ [النازعات: 27]. و نیز بین دو جمله‌ای که در تأویل مفرد نباشند واقع می‌گردد.

2- منقطع، و آن بر سه نوع است:

اول: مسبوق به خبر محض، مانند: ﴿تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ لَا رَيۡبَ فِيهِ مِن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [السجدة: 2]. ﴿أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُ﴾ [یونس: 38].

دوم: مسبوق به همزه برای غیراستفهام، مانند: ﴿أَلَهُمۡ أَرۡجُلٞ يَمۡشُونَ بِهَآۖ أَمۡ لَهُمۡ أَيۡدٖ يَبۡطِشُونَ بِهَآ﴾ [الأعراف: 195]. که همزه در اینجا برای انکار و به منزله‌ی نفی است، ولی متصل بعد از آن واقع نمی‌شود.

سوم: به استفهام با غیر همزه، مانند: ﴿قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ أَمۡ هَلۡ تَسۡتَوِي ٱلظُّلُمَٰتُ وَٱلنُّورُ﴾ [الرعد: 16].

و معنی «أم» منقطع آن است که اضراب (= روی گرداندن) از آن جدا نمی‌شود، که گاهی فقط برای آن است، و گاهی اضافه بر آن متضمن استفهام انکاری نیز هست.

از مثال‌های گونه‌ی اول: ﴿أَمۡ هَلۡ تَسۡتَوِي ٱلظُّلُمَٰتُ وَٱلنُّورُۗ﴾ [الرعد: 16]. است، چون که استفهام بر استفهام وارد نمی‌شود.

و از مثال‌های گونه دوم است: ﴿أَمۡ لَهُ ٱلۡبَنَٰتُ وَلَكُمُ ٱلۡبَنُونَ﴾ [الطور: 39]. تقدیرش این است: بل أ له البنات، که اگر اضراب محض تقدیر شود محال لازم می‌آید.

**دو تذکر**

**اول:** گاهی أم محتمل اتصال و انقطاع هر دو هست، مانند فرموده خدای تعالی: ﴿وَقَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَةٗۚ قُلۡ أَتَّخَذۡتُمۡ عِندَ ٱللَّهِ عَهۡدٗا فَلَن يُخۡلِفَ ٱللَّهُ عَهۡدَهُۥٓۖ أَمۡ تَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [البقرة: 80]. زمخشری گفته: می‌تواند أم معادله باشد، یعنی: کدامیک از این دو امر شدنی است؟ ـ برسبیل تقریر ـ چون که علم به حصول یکی از آن دو هست، و می‌توان آن را منقطع دانست.

**دوم**: ابوزید ذکر کرده که «أم» زاید واقع می‌شود، و بر این آورده فرموده خدای تعالی: ﴿أَفَلَا تُبۡصِرُونَ ٥١ أَمۡ أَنَا۠ خَيۡرٞ﴾ [الزخر،: 51-52]. را، وی گفته: تقدیرش این است: أفلا یبصرون أنا خیر.

**أما**

به فتح و تشدید، حرف شرط و تفصیل و تأکید است.

حرف شرط است به دلیل لزوم فاء بعد از آن، مانند: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَيَعۡلَمُونَ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّهِمۡۖ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَيَقُولُونَ﴾ [البقرة: 26]. و اما فرموده خداوند: ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسۡوَدَّتۡ وُجُوهُهُمۡ أَكَفَرۡتُم﴾ [آل‌عمران: 106]. که فاء نیامده، بنابر تقدیر قول است، یعنی: فیقال لهم: اکفرتم، که به جهت بی‌نیازی از قول حذف شده است، فاء هم از آن پیروی نموده در حذف، و همچنین است فرموده خداوند ﴿وَأَمَّا ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَفَلَمۡ تَكُنۡ ءَايَٰتِي تُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ﴾ [الجاثیة: 31].

و حرف تفصیل بودن غالب احوال آن است ـ چنانکه گذشت ـ و مانند: ﴿أَمَّا ٱلسَّفِينَةُ فَكَانَتۡ لِمَسَٰكِينَ﴾ [الکهف: 79]. ﴿وَأَمَّا ٱلۡغُلَٰمُ﴾ [الکهف: 80]. ﴿وَأَمَّا ٱلۡجِدَارُ﴾ [الکهف: 82]. و گاهی تکرار آن حذف می‌شود به جهت مستغنی شدن به یکی از دو قسم از دیگری، که در انواع حذف خواهد آمد.

و اما تأکید: زمخشری گفته: فایده: أما در کلام مقداری آن را تأکید می‌دهد، می‌گویی: زید ذاهب، ولی اگر بخواهی بر آن تأکید کنی، و او حتماً می‌رود، و در صدد رفتن برآمده، و آن را بر خود لازم می‌داند، می‌گویی: أما زید فذاهب، لذا سیبویه در تفسیر این جمله گفته است: مهما یکن من شیء فزید ذاهب.

و بین «أما» و «فاء» یا به وسیله مبتدا فاصله می‌شود مانند آیات گذشته، و یا به وسیله خبر، مانند: أما فی‌الدار فزید، و یا به وسیله جمله شرط، مانند: ﴿فَأَمَّا ٱلۡيَتِيمَ فَلَا تَقۡهَرۡ﴾ [الضحی: 9]. یا اسمی برای معمول محذوفی که ما بعد فاء آن را تفسیر می‌کند، مانند: ﴿وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيۡنَٰهُمۡ﴾ [فصلت: 17]. بنابر قرائت بعضی به نصب.

**توجه**

در این آیه شریفه: ﴿أَمَّاذَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [النمل: 84]. از اقسام «أما» نیست، بلکه دو کلمه است «أم» منقطع و استفهامیه.

**إما**

به کسر و تشدید برای چند معنی می‌آید:

1. ابهام، مانند: ﴿وَءَاخَرُونَ مُرۡجَوۡنَ لِأَمۡرِ ٱللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمۡ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيۡهِمۡ﴾ [التوبة: 106].
2. تخییر، مانند: ﴿إِمَّآ أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّآ أَن تَتَّخِذَ فِيهِمۡ حُسۡنٗا﴾ [الکهف: 86]. ﴿إِمَّآ أَن تُلۡقِيَ وَإِمَّآ أَن نَّكُونَ أَوَّلَ مَنۡ أَلۡقَىٰ﴾ [طه: 65]. ﴿فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً﴾ [محمد: 4].
3. تفصیل، مانند: ﴿إِمَّا شَاكِرٗا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ [الإنسان: 3].

**چند نکته**

**اول:** اختلافی نیست که در معنی اول «اما» عاطفه نیست، ولی در مورد معنی دوم اختلاف شده، اکثر برآنند که عاطفه است، و عده‌ای ـ از جمله ابن مالک ـ آن را انکار کرده‌اند، به دلیل اینکه ملازم واو عاطفه است، و ابن عصفور بر این رأی ادعای اجماع کرده، وی گفته: بدین جهت در باب عطف آن را ذکر کرده‌اند که با حرف آن مصاحبت دارد و بعضی بر این نظر شده‌اند که «اما» اسم را بر اسم دیگر عطف کرده، و واو اما را بر اما عطف نموده و این غریب است.

**دوم**: خواهد آمد که این معانی برای «أو» نیز هست، و فرق آن با «اما» این است که: کلام با اما از اول امر بر همان منظوری که برایش آمده مبتنی می‌شود، و لذا واجب است که تکرار گردد، ولی «او» کلام به طور قاطع شروع می‌شود، سپس ابهام یا غیر آن عارض می‌گردد، لذا تکرار هم نمی‌شود.

**سوم**: در فرموده‌ی خداوند: ﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ ٱلۡبَشَرِ أَحَدٗا﴾ [مریم: 26]. از اقسام «اما» نیست، بلکه در اینجا دو کلمه است: «ان» شرطیه، و «ما» زایده.

**ان**

به کسر و تخفیف بر چند وجه می‌آید:

**اول**: شرطیه، مانند: ﴿إِن يَنتَهُواْ يُغۡفَرۡ لَهُم مَّا قَدۡ سَلَفَ﴾ [الأنفال: 38]. ﴿وَإِن يَعُودُواْ فَقَدۡ مَضَتۡ﴾ [الأنفال: 38]. و هرگاه بر «لم» داخل شود، جزم به وسیله «لم» انجام می‌گیرد نه با آن، مانند: ﴿فَإِن لَّمۡ تَفۡعَلُواْ﴾ [البقرة: 24]. و اگر بر «لا» داخل گردد، جزم به وسیله آن است نه «لا» مانند: ﴿وَإِلَّا تَغۡفِرۡ لِي﴾ [هود: 47]. ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ﴾ [التوبة: 40]. فرقش آن است که «لم» عاملی است که ملازم معمولش می‌باشد و بین آنها به هیچ وجه فاصله نمی‌افتد، و «ان» جایز است که بین خود و معمولش با معمول «لم» جدایی واقع شود، و «لا» در صورتی که نافیه باشد عمل نمی‌کند، پس عمل به «ان» نسبت داده شده است.

دوم: نافیه، که بر جمله‌های اسمیه و فعلیه داخل می‌شود، مانند: ﴿إِنِ ٱلۡكَٰفِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ﴾ [الملک: 20]. ﴿إِنۡ أُمَّهَٰتُهُمۡ إِلَّا ٱلَّٰٓـِٔي وَلَدۡنَهُمۡ﴾ [المجادلة: 2]. ﴿إِنۡ أَرَدۡنَآ إِلَّا ٱلۡحُسۡنَىٰۖ﴾ [التوبة: 107]. ﴿وَإِن يَدۡعُونَ إِلَّا شَيۡطَٰنٗا مَّرِيدٗا﴾ [النساء: 117]. گفته شده: جز در صورتی که «الا» یا «لما» با تشدید بعد از آن واقع شود نمی‌آید، مانند: ﴿إِن كُلُّ نَفۡسٖ لَّمَّا عَلَيۡهَا حَافِظٞ﴾ [الطارق: 4]. بنا به قرائت با تشدید، ولی این گفته را رد کرده‌اند به فرموده‌ی خداوند: ﴿إِنۡ عِندَكُم مِّن سُلۡطَٰنِۢ بِهَٰذَآۚ﴾ [یونس: 68]. ﴿وَإِنۡ أَدۡرِي لَعَلَّهُۥ فِتۡنَةٞ لَّكُمۡ﴾ [الأنبیاء: 111].

و از مواردی که حمل بر نافیه شده فرموده خداوند است: ﴿إِن كُنَّا فَٰعِلِينَ﴾ [الأنبیاء: 17]. ﴿قُلۡ إِن كَانَ لِلرَّحۡمَٰنِ وَلَدٞ﴾ [الزخرف: 81]. که بنابراین باید بر کلمه «ولد» وقف شود، ﴿وَلَقَدۡ مَكَّنَّٰهُمۡ فِيمَآ إِن مَّكَّنَّٰكُمۡ فِيهِ﴾ [الأحقاف: 26]. یعنی: فی‌الذی ما مکناکم فیه، و به قولی: زایده است، و مؤید قول اول فرموده خدای تعالی است: ﴿مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَا لَمۡ نُمَكِّن لَّكُمۡ﴾ [الأنعام: 6]. و بدین جهت از «ما» عدول شده که تکرار نباشد و لفظ سنگین نشود.

می‌گویم: و اینکه برای نفی است از ابن عباس روایت شده ـ که در نوع غریب از طریق ابن أبی طلحه گذشت ـ .

و شرطیه و نافیه در فرموده‌ی خداوند: ﴿وَلَئِن زَالَتَآ إِنۡ أَمۡسَكَهُمَا مِنۡ أَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِهِۦٓ﴾ [فاطر: 41]. جمع شده است و اگر «ان» نافیه بر جمله اسمیه وارد شود به نظر جمهور عمل نمی‌کند، ولی کسائی و مبرد جایز شمرده‌اند که عمل لیس را انجام دهد، و بر این آورده شده قرائت سعیدبن جبیر: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمۡثَالُكُمۡ﴾ [الأعراف: 194].

**فائده**

ابن أبی حاتم از مجاهد آورده که گفت: هرکجا در قرآن «ان» آمده برای انکار است.

سوم: اینکه مخفف از ثقلیه باشد، پس بر هر دو جمله داخل می‌شود، و اکثر برآنند که چون بر اسمیه داخل گردد اهمال می‌شود، مانند: ﴿وَإِن كُلُّ ذَٰلِكَ لَمَّا مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الزخرف: 35]. ﴿وَإِن كُلّٞ لَّمَّا جَمِيعٞ لَّدَيۡنَا مُحۡضَرُونَ﴾ [یس: 32]. ﴿إِنۡ هَٰذَٰنِ لَسَٰحِرَٰنِ﴾ [طه: 63]. در قرائت حفص و ابن کثیر.

و گاهی عمل می‌کند، مانند: ﴿وَإِنَّ كُلّٗا لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمۡ﴾ [هود: 111]. ، در قرائت حرمیین. و اگر بر فعل داخل شود، بیشتر ماضی ناسخ است، مانند: ﴿وَإِن كَانَتۡ لَكَبِيرَةً﴾ [البقرة: 143]. ﴿وَإِن كَادُواْ لَيَفۡتِنُونَكَ عَنِ ٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ﴾ [الإسراء: 73]. و بعد از آن مضارع ناسخ می‌باشد، مانند: ﴿وَإِن يَكَادُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَيُزۡلِقُونَكَ﴾ [القلم: 51]. ﴿وَإِن نَّظُنُّكَ لَمِنَ ٱلۡكَٰذِبِينَ﴾ [الشعراء: 186]. و هرکجا بعد از «ان» لام مفتوحه باشد مخففه از ثقیله است.

چهارم: زایده، و بر این آورده‌اند: ﴿فِيمَآ إِن مَّكَّنَّٰكُمۡ فِيهِ﴾ [الأحقاف: 26]. را.

پنجم: اینکه برای تعلیل باشد مانند «اذ»، چنانکه کوفیون گفته‌اند، و بر این برآورده‌اند فرموده خدای تعالی را: ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾ [المائدة: 57]. ﴿لَتَدۡخُلُنَّ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ إِن شَآءَ ٱللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ [الفتح: 27]. ﴿وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾ [آل‌عمران: 139]. و امثال اینها که فعل در آنها محقق‌الوقوع می‌باشد.

و جمهور از آیه مشیت (= إن شاء الله) جواب داده‌اند که: آموختن به بندگان است که هرگاه از آینده خبر می‌دهند چگونه سخن بگویند، و یا اینکه اصل آن برای شرط بوده است، سپس به این صورت درآمده که برای تبرک ذکر می‌گردد، و یا اینکه معنی چنین است: لتدخل جمیعاً ان شاء الله الا یموت منکم احد قبل‌الدخول، و از سایر آیات جواب داده‌اند که شرط است و برای تهییج و برانگیختن به کار برده شده، چنانکه به فرزندت می‌گویی: ان کنت ابنی فأطعنی = اگر پسرم هستی پس اطاعتم کن.

ششم: اینکه به معنی «قد» باشد، این را قطرب ذکر کرده و بر این برآورده: ﴿فَذَكِّرۡ إِن نَّفَعَتِ ٱلذِّكۡرَىٰ﴾ [الأعلی: 9]. یعنی: قدنفعت، و معنی شرط در آن صحیح نیست؛ زیرا که در هر حال به تذکر دادن مأمور شده است.

و دیگری گفته: برای شرط است، و معنی آن مذمت آنها و دور شمردن سود داشتن تذکر در آنان است، و به قولی: تقدیر این است: و ان لم تنفع، چنانکه فرموده: ﴿سَرَٰبِيلَ تَقِيكُمُ ٱلۡحَرَّ﴾.

**فائده**

بعضی گفته‌اند: در قرآن شش مورد «ان» به صیغه شرط آمده در حالیکه منظور از آن شرط نیست:

1. ﴿وَلَا تُكۡرِهُواْ فَتَيَٰتِكُمۡ عَلَى ٱلۡبِغَآءِ إِنۡ أَرَدۡنَ تَحَصُّنٗا﴾ [النور: 33].
2. ﴿وَٱشۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ إِن كُنتُمۡ إِيَّاهُ تَعۡبُدُونَ﴾ [النحل: 114].
3. ﴿وَإِن كُنتُمۡ عَلَىٰ سَفَرٖ وَلَمۡ تَجِدُواْ كَاتِبٗا فَرِهَٰنٞ﴾ [البقرة: 283].
4. ﴿إِنِ ٱرۡتَبۡتُمۡ فَعِدَّتُهُنَّ﴾ [الطلاق: 4].
5. ﴿أَن تَقۡصُرُواْ مِنَ ٱلصَّلَوٰةِ إِنۡ خِفۡتُمۡ﴾ [النساء: 101].
6. ﴿وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَٰلِكَ إِنۡ أَرَادُوٓاْ إِصۡلَٰحٗاۚ﴾ [البقرة: 228].

**أن**

به فتح و تخفیف بر چند وجه است:

**اول**: اینکه حرف مصدری نصب‌دهنده مضارع باشد، و در دو موضع قرار می‌گیرد: در ابتدا که در محل رفع خواهد بود، مانند: ﴿وَأَن تَصُومُواْ خَيۡرٞ لَّكُمۡ﴾ [البقرة: 184]. ﴿وَأَن تَعۡفُوٓاْ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۚ﴾ [البقرة: 237]. و بعد از لفظی که بر معنی یقین دلالت کند، که در این صورت در محل رفع واقع می‌شود، مانند: ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ﴾ [الحدید: 16]. ﴿وَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡ‍ٔٗا﴾ [البقرة: 216]. و در محل نصب، مانند: ﴿نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞۚ﴾ [المائدة: 52]. ﴿وَمَا كَانَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ أَن يُفۡتَرَىٰ﴾ [یونس: 37]. ﴿فَأَرَدتُّ أَنۡ أَعِيبَهَا﴾ [الکهف: 79]. و نیز در محل جر، مانند: ﴿أُوذِينَا مِن قَبۡلِ أَن تَأۡتِيَنَا﴾ [الأعراف: 129]. ﴿مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَ أَحَدَكُمُ ٱلۡمَوۡتُ﴾ [المنافقون: 10].

و این «ان» موصول حرفی است، و به فعل متصرف متصل می‌شود، مضارع باشد چنانکه گذشت، یا ماضی باشد، مانند: ﴿لَوۡلَآ أَن مَّنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡنَا﴾ [القصص: 82]. ﴿وَلَوۡلَآ أَن ثَبَّتۡنَٰكَ﴾ [الإسراء: 74].

و گاهی مضارع پس از آن مرفوع می‌شود تا اهمال گردد، بنابر حمل بر «ما» مانند قرائت ابن محیصن: ﴿لِمَنۡ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَۚ﴾ [البقرة: 233].

دوم: اینکه مخفف از ثقیله باشد، که بعد از فعل یقین یا آنچه به منزله آن است واقع می‌شود، مانند: ﴿أَفَلَا يَرَوۡنَ أَلَّا يَرۡجِعُ إِلَيۡهِمۡ قَوۡلٗا﴾ [طه: 89]. ﴿عَلِمَ أَن سَيَكُونُ﴾ [المزمل: 20]. ﴿وَحَسِبُوٓاْ أَلَّا تَكُونَ﴾ [المائدة: 71]. بنابه قرائت رفع.

**سوم**: اینکه مفسره باشد به منزله «ای»، مانند: ﴿فَأَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡهِ أَنِ ٱصۡنَعِ ٱلۡفُلۡكَ بِأَعۡيُنِنَا﴾ [المؤمنون: 27]. ﴿وَنُودُوٓاْ أَن تِلۡكُمُ ٱلۡجَنَّةُ﴾ [الأعراف: 23]. و شرطش آن است که جمله‌ای پیش از آن واقع شود، لذا اشتباه کرده کسی که از این‌گونه شمرده: ﴿وَءَاخِرُ دَعۡوَىٰهُمۡ أَنِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [یونس: 10]..

و نیز شرط است که پس از آن جمله‌ای باشد، و در جمله پیش از آن باید معنی قول بیاید، مانند: ﴿وَٱنطَلَقَ ٱلۡمَلَأُ مِنۡهُمۡ أَنِ ٱمۡشُواْ﴾ [ص: 6]. زیرا که منظور از «انطلق» راه رفتن نیست بلکه گشوده شدن زبانشان به آن سخن است، همچنان که مراد از «مشی» راه رفتن معمولی نیست بلکه استمرار بر راه رفتن است.

و زمخشری در فرموده‌ی خداوند: ﴿أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتٗا﴾ [النحل: 68]. پنداشته که «ان» مفسره است، چون که پیش از آن چنین آمده: ﴿مَا قُلۡتُ لَهُمۡ إِلَّا مَآ أَمَرۡتَنِي بِهِۦٓ أَنِ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ﴾ [المائدة: 117]. گفته: می‌توان «ان» را در اینجا مفسره دانست، بنابر تأویل قول به امر، یعنی: ما امرتهم الا بما امر تنی به أن اعبدوالله).

ابن هشام گفته: و این حرف خوبی است، و بنابراین در ضابطه‌اش باید گفت: پیش از آن حروف قول نباید باشد، مگر در صورتی که به غیر آن تأویل گردد.

می‌گویم: این از غرایب است، شرط می‌کنند که در آن معنی قول باشد، و اگر لفظ آن بیاید تأویلش می‌کنند با اینکه در معنی آن صراحت دارد، و این نظیر مطلبی است که قبلاً آوردیم که «ال» را در الآن زاید می‌شمارند، با اینکه قائلند معنی آن را متضمن است.

و نیز شرط است که حرف جر بر آن داخل نشود.

**چهارم**: اینکه زایده باشد، که بیشتر بعد از «لما»ی توقیقیه واقع می‌شود، مانند: ﴿وَلَمَّآ أَن جَآءَتۡ رُسُلُنَا لُوطٗا﴾ [العنکبوت: 33].

و اخفش بر این باور بوده که با وجود زایده بودن «ان» مضارع را نصب می‌دهد، و بر این آورده: ﴿وَمَا لَنَآ أَلَّا نُقَٰتِلَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 226]. ﴿وَمَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى ٱللَّهِ﴾ [ابراهیم: 12]. وی گفته: در اینجا زاید است به دلیل اینکه جای دیگر آمده: ﴿وَمَا لَنَا لَا نُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ﴾ [المائدة: 84].

**پنجم**: اینکه شرطیه باشد مانند «ان» مکسوره، این را کوفیون گفته و چنین مثال آورده‌اند: ﴿أَن تَضِلَّ إِحۡدَىٰهُمَا﴾ [البقرة: 282]. ﴿أَن صَدُّوكُمۡ عَنِ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ﴾ [المائدة: 2]. ﴿صَفۡحًا أَن كُنتُمۡ قَوۡمٗا مُّسۡرِفِينَ﴾ [الزخرف: 5]. ابن هشام گفته: و به نظر من مرجح این رأی آن است که هر دو بر یک محل وارد می‌شوند، و اصل توافق آنهاست، و نیز به هر دو وجه در آیات یاد شده قرائت کرده‌اند، و دخول فاء بعد از آن در فرموده‌ی خداوند: ﴿فَتُذَكِّرَ﴾.

**ششم**: اینکه نافیه باشد، بعضی گفته‌اند در فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿أَن يُؤۡتَىٰٓ أَحَدٞ مِّثۡلَ مَآ أُوتِيتُمۡ﴾ [آل‌عمران: 73]. یعنی: لایؤتی، ولی صحیح آن است که مصدریه است، یعنی: و لا تؤمنوا أن یؤتی.

**هفتم**: اینکه برای تعلیل باشد مانند «اذ» که بعضی در مورد فرموده‌ی خداوند تعالی: ﴿بَلۡ عَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٞ مِّنۡهُمۡ﴾ [ق: 2]. ﴿يُخۡرِجُونَ ٱلرَّسُولَ وَإِيَّاكُمۡ أَن تُؤۡمِنُواْ﴾ [الممتحنة: 1]. گفته‌اند، ولی درست آن است که مصدریه می‌باشد، و پیش از آن لام تعلیل مقدر است.

**هشتم**: اینکه به معنی «لئلا» باشد که بعضی درباره فرموده‌ی خداوند: ﴿يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ أَن تَضِلُّواْۗ﴾ [النساء: 176]. گفته‌اند، ولی صحیح آن است که مصدریه می‌باشد، و تقدیر. کراهة أن تضلوا است.

**إن**

به کسر و تشدید، بر چند وجه است:

یکی: تأکید و تحقیق که غالباً چنین است، مانند: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ﴾ [البقرة: 173]. ﴿إِنَّآ إِلَيۡكُمۡ لَمُرۡسَلُونَ﴾ [یس: 16].

عبدالقاهر گفته: و تأکید با آن قوی‌تر از تأکید با لام است، و بیشتر مواقع آن به حسب استقراء است و جواب سؤال ظاهر یا مقدر، در صورتی که سؤال‌کننده در آن باره گمان داشته باشد.

**دوم**: تعلیل، که ابن جنی و اهل بیان گفته و چنین مثال آورده‌اند: ﴿وَٱسۡتَغۡفِرُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمُۢ﴾ [المزمل: 20]. ﴿وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡۗ﴾ [التوبة: 103]. ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓۚ إِنَّ ٱلنَّفۡسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ﴾ [یوسف: 53]. و این نوعی از تأکید است.

**سوم**: به معنی نعم، که اکثر آن را آورده‌اند، و عده‌ای از جمله مبرد بر این برآورده‌اند: ﴿إِنۡ هَٰذَٰنِ لَسَٰحِرَٰنِ﴾ [طه: 63].

**أن**

به فتح و تشدید بر دو وجه است:

**اول**: اینکه حرف تأکید باشد که أصح آن است که فرع «إن» مکسوره می‌باشد، و آن موصول حرفی است که با اسم و خبرش تأویل به مصدر می‌شود، پس اگر خبر مشتق باشد مصدری که به آن تأویل می‌شود از همان لفظ خواهد بود، مانند: ﴿لِتَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾ [الطلاق: 12]. یعنی: لتعلموا قدرته. و اگر خبر جامد باشد به کَون تقدیر می‌گردد.

و برای تأکید آمدنش مورد اشکال شده که اگر مصدری که از آن ساخته شده به صراحت بیاید، تأکید را نمی‌رساند، ولی جواب داده‌اند که تأکید در مصدر منحل (تأویل شده) انجام می‌شود، و همین است فرق بین آن و بین «إن» مکسوره، زیرا که تأکید در «إن» مکسوره برای اسناد است، و در اینجا برای یکی از طرفین.

دوم: یکی از لهجه‌های «لعل» باشد، و بر این آورده‌اند: ﴿وَمَا يُشۡعِرُكُمۡ أَنَّهَآ إِذَا جَآءَتۡ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [الأنعام: 109]. در قرائت فتح، یعنی: لعلها.

**أنی**

اسمی است مشترک بین استفهام و شرط، در استفهام به معنی «کیف» می‌آید، مانند: ﴿أَنَّىٰ يُحۡيِۦ هَٰذِهِ ٱللَّهُ بَعۡدَ مَوۡتِهَاۖ﴾ [البقرة: 259]. ﴿أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ﴾ [التوبة: 30]. و هم به معنی: «من این»، مانند: ﴿أَنَّىٰ لَكِ هَٰذَاۖ﴾ [آل‌عمران: 37]. یعنی: من این أتی هذا، یعنی: از کجا این را آورد.

در کتاب عروس الأفراح گفته شده: و فرق بین: «أین» و «من أین» آن است که این سؤال از جایی است که شیء در آن واقع شده، و من این سؤال از محلی است که از آن بروز کرده است و از این‌گونه شمرده قرائت شاذی را در این باره: ﴿أَنَّا صَبَبۡنَا ٱلۡمَآءَ صَبّٗا﴾ [عبس: 25].

و نیز به معنی: «متی» می‌آید، و این سه معنی در فرموده خدای تعالی: ﴿فَأۡتُواْ حَرۡثَكُمۡ أَنَّىٰ شِئۡتُمۡ﴾ [البقرة: 223]. گفته شده است.

ابن جریر معنی اول را از یک طریق از ابن عباس آورده، و معنی دوم را از ربیع بن أنس آورده و آن را اختیار نموده، و معنی سوم را از ضحاک آورده، و قول چهارمی نیز از ابن عمر و بعضی دیگر نقل کرده که به معنی: «حیث شئتم» می‌باشد، و ابوحیان و دیگران اختیار کرده‌اند که در این آیه شرطیه است، جوابش حذف شده به جهت دلالت ماقبلش بر آن؛ زیرا که اگر استفهامیه بود به مابعدش اکتفا می‌کرد، چنانکه شأن استفهامیه است که به مابعدش اکتفا می‌کند، یعنی: کلامی باشد که سکوت بر آن نیک است چه اسم باشد و چه فعل.

أو

حرف عطفی است که برای چند معنی می‌آید:

1. شک از متکلم مانند: ﴿قَالُواْ لَبِثۡنَا يَوۡمًا أَوۡ بَعۡضَ يَوۡمٖ﴾ [المؤمنون: 113].
2. ابهام مطلب بر شنونده، مانند: ﴿وَإِنَّآ أَوۡ إِيَّاكُمۡ لَعَلَىٰ هُدًى أَوۡ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ﴾ [سبأ: 24].
3. تخییر بین دو معطوف به اینکه جمع بین هر دو ممتنع باشد.
4. اباحه، که جمع بین دو معطوف ممتنع نباشد.

برای قسم چهارم مثال آورده‌اند: ﴿عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ أَن تَأۡكُلُواْ مِنۢ بُيُوتِكُمۡ أَوۡ بُيُوتِ ءَابَآئِكُمۡ.......﴾ [النور: 61].

و برای قسم سوم مثال آورده‌اند فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿فَفِدۡيَةٞ مِّن صِيَامٍ أَوۡ صَدَقَةٍ أَوۡ نُسُكٖۚ﴾ [البقرة: 196]. و فرموده‌ی خداوند: ﴿فَكَفَّٰرَتُهُۥٓ إِطۡعَامُ عَشَرَةِ مَسَٰكِينَ مِنۡ أَوۡسَطِ مَا تُطۡعِمُونَ أَهۡلِيكُمۡ أَوۡ كِسۡوَتُهُمۡ أَوۡ تَحۡرِيرُ رَقَبَةٖۖ﴾ [المائدة: 89].

و اشکال شده که در این دو آیه جمع ممتنع نیست.

ابن هشام جواب داده که نسبت به وقوع هر کفاره یا فدیه ممتنع است، بلکه هر یک از آنها به صورت کفاره یا فدیه واقع می‌شوند، و بقیه به قصد قربت مستقل انجام می‌گردد.

می‌گویم: واضح‌تر از آن دو آیه این مثال است: ﴿أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ﴾ [المائدة: 33]. بنابر اینکه اختیار یکی از عقوبت‌های یاد شده برای «مفسد فی‌الأرض» به دست امام باشد، که در این صورت جمع بین آنها بر او ممتنع است، بلکه یکی از آنها که اجتهادش به آن برسد انجام می‌دهد.

5- تفصیل بعد از اجمال، مانند: ﴿وَقَالُواْ كُونُواْ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰ تَهۡتَدُواْۗ﴾ [البقرة: 135]. ﴿إِلَّا قَالُواْ سَاحِرٌ أَوۡ مَجۡنُونٌ﴾ [الذاریات: 52]. یعنی: بعضی چنین گفتند و بعضی چنان.

6- اضراب، مانند «بل»، و بر این معنی برآورده‌اند: ﴿وَأَرۡسَلۡنَٰهُ إِلَىٰ مِاْئَةِ أَلۡفٍ أَوۡ يَزِيدُونَ﴾ [الصافات: 147]. ﴿فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ﴾ [النجم: 9]. و قرائت بعضی: ﴿أَوَ كُلَّمَا عَٰهَدُواْ عَهۡدٗا﴾ [البقرة: 100]. به سکون واو.

7- مطلق جمع بین دو شیء، مانند «واو» مثل: ﴿لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾ [طه: 44]. ﴿لَعَلَّهُمۡ يَتَّقُونَ أَوۡ يُحۡدِثُ لَهُمۡ ذِكۡرٗا﴾ [طه: 113].

8- تقریب، این را حریری و ابوالبقاء ذکر کرده‌اند، و از برای آن آورده‌اند: ﴿وَمَآ أَمۡرُ ٱلسَّاعَةِ إِلَّا كَلَمۡحِ ٱلۡبَصَرِ أَوۡ هُوَ أَقۡرَبُۚ﴾ [النحل: 77].

ولی این گفته رد شده به اینکه تقریب از غیر «او» استفاده می‌شود.

9 و 10- معنی «الا» در استثنا، و معنی «الی»، که مضارع پس از این دو منصوب می‌شود به «ان» مقدر، و بر این آورده شده:

﴿لَّا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ إِن طَلَّقۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ مَا لَمۡ تَمَسُّوهُنَّ أَوۡ تَفۡرِضُواْ لَهُنَّ فَرِيضَةٗۚ﴾ [البقرة: 236].

«بر شما باکی نیست که طلاق دهید زنان را مادامی که با آنها مباشرت نکرده‌اید مگر اینکه مهریه‌ای برای آنها قرار داده باشید»[[1]](#footnote-1).

که گفته شده: «تفرضوا» منصوب است نه مجزوم بنابر عطف بر «تمسوهن»، تا معنی چنین نشود: در آنچه مربوط به مهریه زنان است بر شما باکی نیست اگر آنها را در مدت منتفی بودن یکی از این دو امر (= مباشرت و مقرر داشتن مهریه) طلاق دهید، و حال آنکه اگر مباشرت بدون مهر انجام گیرد، مهر‌المثل لازم می‌آید، و اگر با مقرر شدن مهریه مباشرت منتفی باشد نصف مهر المسمی لازم است؛ پس چگونه می‌تواند صحیح باشد که هرگاه یکی از دو امر منتفی شد باکی نباشد! و نیز چون مطلقاتی که مهر داشته‌اند بعداً ذکر شده‌اند که فرموده: ﴿وَإِن طَلَّقۡتُمُوهُنَّ مِن....﴾. و از زنانی که با آنها مباشرت شده یاد نکرده چون که از مفهوم قبلاً استفاده شده است، و اگر «تفرضوا» مجزوم بود، زنان مباشرت شده با آنها و زنان مهریه‌دار در ذکر مساوی می‌شدند و اگر «أو» به معنی «الا» تقدیر شود زنان مهریه‌دار از مشارکت با زنان مباشرت شده با آنها خارج می‌گردند، و اگر به معنی «الی» تقدیر شود، آخرین حد گناه و جایز نبودن مباشرت خواهد بود.

و ابن الحاجب از احتمال اول جواب داده که: منع می‌کنیم که معنی آیه مدت منتفی بودن یکی از آن دو امر (= مباشرت و مقرر داشتن مهریه) باشد، بلکه مدتی که یکی از آنها نبوده، به اینکه هر دو با هم منتفی باشند، چون نکره در سیاق نفی صریح است.

و بعضی از احتمال دوم جواب داده‌اند که: یاد کردن از «مفروض لهن» به خاطر حتمی و یقینی بودن نصف مهریه برای آنهاست نه برای بیان اینکه چیزی برای زنان مقرر گردد.

و از جمله مواردی که بر این معنی برآورده شده قرائت أبی است که: ﴿تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَۖ﴾ [الفتح: 16].

چند نکته

اول: متقدمین برای «او» این معانی را ذکر نکرده‌اند، بلکه گفته‌اند: برای دو شیء یا اشیاء است، ابن هشام گفته: تحقیق همین است، و معانی یاد شده از قرائن استفاده شده است.

دوم: ابوالبقاء گفته: «أو» در نهی نقیض «أو» در اباحه است، پس باید از هر دو اجتناب گردد، مانند فرموده خداوند: ﴿وَلَا تُطِعۡ مِنۡهُمۡ ءَاثِمًا أَوۡ كَفُورٗا﴾ [الإنسان: 24]. که انجام دادن هیچ یک از آنها جایز نیست، پس اگر بین آن دو جمع کرد، دو بار فعل منهی عنه را مرتکب شده است، چون هر کدام یک فعل حرام می‌باشد.

و دیگری گفته: در چنین موردی «او» به معنی واو است که جمع را می‌رساند.

و طیبی گفته: اولی این است که «او» در همان باب خودش محسوب گردد، و عمومیت از نهی‌ای که معنی نفی دارد پیش آمده؛ زیرا که نکره در سیاق نفی عموم را می‌رساند، که معنی جمله پیش از نهی چنین بوده: «تطیع آثماً أو کفرواً» یعنی یکی از این دو را اطاعت می‌کنی، و چون نهی آمد بر آنچه ثابت بوده وارد گردید، پس معنی چنین می‌شود: هیچ یک از این دو را اطاعت مکن، و عمومیت از جهت نهی آمد، و «او» به حال خود باقی است.

سوم: چون که مبنای «او» بر عدم تشریک است ضمیر به دو مفرد آن به طور مفرد برمی‌گردد، به خلاف واو، و أما فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿إِن يَكُنۡ غَنِيًّا أَوۡ فَقِيرٗا فَٱللَّهُ أَوۡلَىٰ بِهِمَا﴾ [النساء: 135]. بعضی گفته‌اند: به معنی واو است، و به قولی دیگر: معنی چنین است: اگر دو خصم ـ هر دو ـ غنی یا فقیر باشند.

فایده

ابن ابی حاتم از ابن عباس آورده که گفت: هر کجای قرآن «او» آمده برای تخییر است، و اگر جمله «فمن لم یجد = هرگاه کسی نیابد» باشد، اولویت باید رعایت شود.

و بیهقی در سنن خود از ابن جریج آورده که گفت: هر چه در قرآن «او» آمده برای تخییر است مگر: ﴿أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ﴾ [المائدة: 33]. که تخییر در آن نیست، امام شافعی گفته: من این نظر را دارم.

اولی

در فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿أَوۡلَىٰ لَكَ فَأَوۡلَىٰ﴾ [القیامة: 34]. و در فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿فَأَوۡلَىٰ لَهُمۡ﴾ [محمد: 20]. آمده. در صحاح گفته: اینکه می‌گویند: «اولی لک» کلمه تهدید و وعید است، شاعر گفته:

فأولی له ثم اولی لی

أصمعی گفته: معنایش آن است که نزدیک شد به او چیزی که او را هلاک می‌کند، یعنی بر او نازل شد. جوهری گفته: و کسی بهتر از اصمعی آن را تعریف نکرده است.

و عده‌ای گفته‌اند: اسم فعلی است مبنی، به معنی: ولک شرّ بعد شرّ، و «لك» برای بیان است.

و به قولی: علم غیرمنصرفی است برای تهدید، لذا تنوین نگرفته، و محل آن رفع است بنابر ابتدا و «لك» خبر است، بنابراین بر وزن «فعلی» است و الف برای الحاق می‌باشد، و به قولی: بر وزن «افعل».

و به قولی: معنایش: الویل لک = وای بر تو می‌باشد؛ و از آن قلب شده، که اصلش: «اویل» که حرف علت تأخیر افتاده، و از این گونه است گفته‌ی خنساء[[2]](#footnote-2):

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هممت لنفسی بعض الهموم |  | فأولی لنفسی أولی لها |

قسمتی از غصه‌ها برای خودم ساخته‌ام پس وای بر خودم، وای بر خودم.

و به قولی: معنایش این است: الذم لک أولی من ترکه، که مبتدا به جهت اینکه در سخن بسیار است حذف شده، و به قولی: یعنی: أنت أولی و أجدر بهذا العذاب می‌باشد.

و ثعلب گفته: در لغت عرب «أولی لک» یعنی: نزدیک شدن هلاک، مثل این است که بگوید: قدولیت الهلاک، یا: قددانیت الهلاک، و اصل آن از ولی است. به معنی نزدیکی، و از این‌گونه است: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم﴾ [التوبة: 123]. یعنی: یقربون منکم.

و نحاس گفته: عرب می‌گوید: اولی لک یعنی: نزدیک شد هلاک گردی، گویی تقدیرش: اولی لک الهلکه = هلاکت برای تو بهتر است، می‌باشد.

ای

به کسر و سکون حرف جواب است به معنی: نعم، که تصدیق مخبر، و اعلام خبر گیرنده، و وعده طلب‌کننده واقع می‌شود، نحویون گفته‌اند: جز پیش از قسم واقع نمی‌گردد.

ابن‌الحاجب گفته: و مگر بعد از استفهام، مانند: ﴿وَيَسۡتَنۢبِ‍ُٔونَكَ أَحَقٌّ هُوَۖ قُلۡ إِي وَرَبِّيٓ﴾ [یونس: 53].

ای

به فتح و تشدید بر چند وجه است:

اول: اینکه شرطیه باشد، مانند: ﴿أَيَّمَا ٱلۡأَجَلَيۡنِ قَضَيۡتُ فَلَا عُدۡوَٰنَ عَلَيَّۖ﴾ [القصص: 28]. ﴿أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ فَلَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ﴾ [الإسراء: 110].

دوم: استفهامیه، مانند: ﴿أَيُّكُمۡ زَادَتۡهُ هَٰذِهِۦٓ إِيمَٰنٗاۚ﴾ [التوبة: 124]. و از چیزی که فرق بین دو مشترک باشد در امری که هر دو را شامل گردد سؤال می‌شود، مانند: ﴿أَيُّ ٱلۡفَرِيقَيۡنِ خَيۡرٞ مَّقَامٗا﴾ [مریم: 73]. یعنی: ما یا اصحاب محمد ص بهتریم.

سوم: موصوله، مانند: ﴿ثُمَّ لَنَنزِعَنَّ مِن كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمۡ أَشَدُّ﴾ [مریم: 69].

و در این سه وجه معرب می‌باشد، و در وجه سوم هرگاه عاید آن حذف گردد و اضافه شود ـ مانند آی، فوق ـ مبنی بر ضم می‌گردد، ولی أخفش در این حال نیز آن را معرب دانسته، و قرائت بعضی را به نصب بر آن آورده، و قرائت ضم را بر حکایت بودن تأویل نموده است، و دیگری بر تعلق به فعل تأویلش کرده، و زمخشری تأویل کرده که خبر مبتدای محذوف است، که تقدیرش چنین می‌شود: لننزعن بعض کل شیعه، انگار سؤال شده: این بعض کدام است؟ پس گفته شده: الذی أشد، سپس دو مبتدایی که «أی» را احاطه کرده بودند حذف شدند.

و ابن الطراوه پنداشته که «أی» در این آیه مقطوع از اضافه و مبنی است؛ و «هم أشد» مبتدا و خبر می‌باشد، ولی او را رد کرده‌اند که ضمیر به صورت متصل به «أی» نوشته شده، و نیز اجماع دارند که هرگاه «أی» اضافه نشود معرب است.

چهارم: اینکه راه رسیدن به نداء کلمه‌ای که در آن «أل» هست بوده باشد، مانند: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ﴾، ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ﴾.

إیّا

زجاج آن را اسم ظاهر شمرده، و جمهور آن را ضمیر دانسته‌اند، سپس درباره آن به چند قول اختلاف کرده‌اند:

اول: اینکه همه آن ـ خودش و آنچه به آن متصل می‌شود ـ ضمیر می‌باشد.

دوم: اینکه به تنهایی ضمیر است و مابعدش اسمی است مضاف به آن که مراد از آن را بیان می‌کند که تکلم یا غیبت یا خطاب است، مانند: ﴿فَإِيَّٰيَ فَٱرۡهَبُونِ﴾ [النحل: 51]. ﴿بَلۡ إِيَّاهُ تَدۡعُونَ﴾ [الأنعام: 41]. ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ [الفاتحة: 4].

سوم: اینکه به تنهایی ضمیر است و مابعدش حروفی واقع می‌شوند که مراد از آن را تفسیر می‌کنند.

چهارم: اینکه پایه است و مابعدش ضمیر می‌باشد. و کسی که آن را مشتق پنداشته به غلط افتاده است، و در آن هفت لهجه است که به آنها قرائت شده: تشدید یاء، و تخفیف آن با همزه، و بدل کردن آن به هاء مکسوره و مفتوحه، اینها هشت وجه است که تشدید با فتح هاء از آنها ساقط می‌شود.

أیّان

اسم استفهام است، و با آن از زمان آینده استفهام می‌شود، چنان که ابن مالک و ابوحیان بر این جزم کرده و اختلافی در این باره ذکر نکرده‌اند.

و مؤلف ایضاح‌المعانی آمدن آن را برای ماضی نیز ذکر کرده.

و سکاکی گفته: جز در مواضع تفخیم و بزرگ شمردن چیزی به کار نمی‌رود، مانند: ﴿أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَا﴾ [الأعراف: 187]. ﴿أَيَّانَ يَوۡمُ ٱلدِّينِ﴾ [الذاریات: 12].

ولی مشهور نزد نحویین آن است که مانند «متی» در تفخیم و غیر آن به کار می‌رود.

و از نحویین علی بن عیسی ربعی و در پیروی از او مؤلف البسیط این قول را پذیرفته‌اند، وی گفته: فقط در استفهام از چیزی که امرش بزرگ است به کار می‌رود.

و در کشاف آمده: گفته می‌شود که از ایّ مشتق شده صیغه «فعلان» از آن است، زیرا که معنی آن: أیّ وقت و ایّ فعل می‌باشد، از باب: آویت الیه، چون که بعض به کل توجه می‌کند و به آن تکیه می‌نماید، و این گفته بعید است.

و به قولی: اصل آن: أیّ آن می‌باشد.

و به قولی: أی أو ان، که همزه «أوان» و یاء دوم «أی» حذف شده، و واو قلب به یاء گردیده و ساکن در آن ادغام گشته است. و به کسره همزه آن نیز قرائت شده.

أین

اسم استفهام از مکان است، مانند: ﴿فَأَيۡنَ تَذۡهَبُونَ﴾ [التکویر: 26]. و شرط عامّ در مکان‌ها نیز می‌آید، و «أینما» أعم از آن است، مانند: ﴿أَيۡنَمَا يُوَجِّههُّ لَا يَأۡتِ بِخَيۡرٍ﴾ [النحل: 76].

باء مفرد

حرف جرّ است، چند معنی دارد، مشهورترین آنها: الصاق می‌باشد، و سیبویه غیر از این معنی برای آن ذکر نکرده است و به قولی: این معنی از آن جدا نمی‌شود. در شرح اللبّ آمده: و آن تعلق داشتن یکی از دو معنی به دیگری می‌باشد. و گاهی به طور حقیقت است، مانند: ﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ﴾، یعنی: الصقوا المسح برءوسکم، ﴿فَٱمۡسَحُواْ بِوُجُوهِكُمۡ وَأَيۡدِيكُم مِّنۡهُ﴾ [المائدة: 6]. و گاهی به طور مجاز، مانند: ﴿وَإِذَا مَرُّواْ بِهِمۡ﴾ [المطففین: 30]. یعنی: به نزدیکی آن.

معنی دوم: تعدیه [متعدی ساختن فعل]، مانند همزه مثل: ﴿ذَهَبَ ٱللَّهُ بِنُورِهِمۡ﴾ [البقرة: 17]. ﴿وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمۡعِهِمۡ﴾ [البقرة: 20]. یعنی: أذهب الله، چنان که فرمودهک ﴿لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ﴾ [الأحزاب: 33].

و مبرد و سهیلی پنداشته‌اند که بین متعدی کردن باء با همزه تفاوت هست، به اینکه اگر بگویی: ذهبت بزید در رفتن با او همراه بوده‌ای، ولی این نظر با آیه فوق رد شده است.

سوم: استعانت، و آن بر آلت فعل داخل می‌شود، مانند باء ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ﴾.

چهارم: سببیت که بر سبب فعل داخل می‌شود، مانند: ﴿فَكُلًّا أَخَذۡنَا بِذَنۢبِهِۦۖ﴾ [العنکبوت: 40]. ﴿ظَلَمۡتُمۡ أَنفُسَكُم بِٱتِّخَاذِكُمُ ٱلۡعِجۡلَ﴾ [البقرة: 54]. تعلیل نیز از آن تعبیر می‌شود.

پنجم: مصاحبت، مانند: «مع»، مثل: ﴿ٱهۡبِطۡ بِسَلَٰمٖ﴾ [هود: 48]. ﴿قَدۡ جَآءَكُمُ ٱلرَّسُولُ بِٱلۡحَقِّ﴾ [النساء: 170]. ﴿فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ﴾ [الحجر: 98].

ششم: ظرفیت، نظیر «فی» برای زمان و مکان می‌آید، مانند: ﴿نَّجَّيۡنَٰهُم بِسَحَرٖ﴾ [القمر: 34]. ﴿وَلَقَدۡ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ بِبَدۡرٖ﴾ [آ‌ل‌عمران: 123].

هفتم: استعلاء مثل «علی»، مانند: ﴿مَنۡ إِن تَأۡمَنۡهُ بِقِنطَارٖ﴾ [آل‌عمران: 75]. یعنی: علی قنطار، به دلیل: ﴿يَسۡ‍َٔلُونَ عَنۡ أَنۢبَآئِكُمۡۖ﴾ [الأحزاب: 20]. و به قولی: به سؤال اختصاص دارد، و به قول دیگر نه، مانند: ﴿نُورُهُمۡ يَسۡعَىٰ بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَبِأَيۡمَٰنِهِمۡ﴾ [التحریم: 8]. یعنی: عن أیمانهم، ﴿وَيَوۡمَ تَشَقَّقُ ٱلسَّمَآءُ بِٱلۡغَمَٰمِ﴾ [الفرقان: 25]. یعنی: عن الغمام.

هشتم: مجاوزت مانند عن، مثل: ﴿فَسۡ‍َٔلۡ بِهِۦ خَبِيرٗا﴾ [الفرقان: 59]. یعنی: عنه. به دلیل: ﴿يَسۡ‍َٔلُونَ عَنۡ أَنۢبَآئِكُمۡۖ﴾ [الأحزاب: 20].

نهم: تبعیض مانند من، مثل: ﴿عَيۡنٗا يَشۡرَبُ بِهَا عِبَادُ ٱللَّهِ﴾ [الإنسان: 6].پ یعنی: منها.

دهم: غایت نظیر الی، مانند: ﴿وَقَدۡ أَحۡسَنَ بِيٓ﴾ [یوسف: 100]. یعنی: الیّ.

یازدهم: مقابله، که بر عوض‌ها داخل می‌شود، مانند: ﴿ٱدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ بِمَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾ [النحل: 32]. و بدین جهت این را باء سببیت محسوب نکردیم چنانکه معتزله گفته‌اند که: آنچه با عوض داده می‌شود گاهی رایگان نیز عطاء می‌گردد، ولی مسبب بدون سبب یافت نمی‌شود.

دوازدهم: تأکید که زاید می‌آید، پس در فاعل به طور وجوب زاید می‌شود، در مثل: ﴿أَسۡمِعۡ بِهِمۡ وَأَبۡصِرۡ﴾ [مریم: 38]. و غالباً به طور جایز، مانند: ﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدٗا﴾ [النساء: 79]. که اسم گرامی «الله» فاعل، و «شهیداً» بنابر حال یا تمییز منصوب است، و باء زاید است که به جهت تأکید اتصال زیاد شده، چون اسم در فرمود خداوند: ﴿وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ﴾ [الفرقان: 59]. به فعل متصل است همچون اتصال فاعل.

ابن الشجری گفته: و این تعبیر از آن روی می‌باشد که برساند به اینکه کفایت کردن از خداوند مانند کفایت کردن غیر او نیست، بلکه این در منزلت بزرگ‌تر است، پس لفظ آن فزونی یافت به خاطر فزونی معنی آن و زجاج گفته: چون «کفی» معنی «اکتفی» را متضمن شده باء داخل گردیده است.

ابن هشام گفته: این سخن در زیبایی جایگاه بلندی دارد.

و به قولی: فاعل مقدر است، و تقدیر آن «کفی الإکتفاء بالله» می‌باشد که مصدر حذف گردیده و معمول آن برای دلالت بر آن ابقا شده است.

و در فاعل «کفی» که به معنی «وقی» باشد زیاد نمی‌گردد، مانند: ﴿فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُۚ﴾ [البقرة: 137]. ﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلۡقِتَالَ﴾ [الأحزاب: 25].

و در مفعول نیز زاید می‌آید مانند: ﴿وَلَا تُلۡقُواْ بِأَيۡدِيكُمۡ إِلَى ٱلتَّهۡلُكَةِ﴾ [البقرة: 195]. ﴿وَهُزِّيٓ إِلَيۡكِ بِجِذۡعِ ٱلنَّخۡلَةِ﴾ [مریم: 25]. ﴿فَلۡيَمۡدُدۡ بِسَبَبٍ إِلَى ٱلسَّمَآءِ﴾ [الحج: 15]. ﴿وَمَن يُرِدۡ فِيهِ بِإِلۡحَادِۢ﴾ [الحج: 25].

و در مبتدا نیز، مانند: ﴿بِأَييِّكُمُ ٱلۡمَفۡتُونُ﴾ [القلم: 6]. یعنی: ایکم، و به قولی: ظرفیه است یعنی: في أی طائفة منکم.

و در اسم «لیس» در قرائت بعضی: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ﴾ [البقرة: 189]. به نصبر «البر».

و در خبر منفی مانند: ﴿وَمَا ٱللَّهُ بِغَٰفِلٍ﴾ [البقرة: 74]. و به قولی: در موجب نیز، و بر این آورده شده: ﴿جَزَآءُ سَيِّئَةِۢ بِمِثۡلِهَا﴾ [یونس: 27].

و در تأکید، و از این‌گونه شمرده شده: ﴿يَتَرَبَّصۡنَ بِأَنفُسِهِنَّ﴾ [البقرة: 228].

فائده

در مورد باء در فرموده خدای تعالی: ﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ﴾ [المائدة: 6]. اختلاف شده، به قولی: برای الصاق است، و گفته می‌شود: برای تبعیض می‌باشد، و به قولی: زایده، و به قولی: برای استعانت می‌باشد و در کلام حذف و قلب واقع گردیده؛ چون «مسح» به مزال عنه به نفسه متعدی می‌شود و به مزیل به وسیله باء، پس در اصل: ﴿وَٱمۡسَحُواْ بِرُءُوسِكُمۡ﴾ «بالماء» بوده است.

بل

حرف اضراب (اعراض) است ـ در صورتی که بعد از آن جمله‌ای واقع شود ـ :

گاهی معنی اضراب باطل کردن ماقبل آن است، مانند:

﴿وَقَالُواْ ٱتَّخَذَ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَلَدٗاۗ سُبۡحَٰنَهُۥۚ بَلۡ عِبَادٞ مُّكۡرَمُونَ﴾ [الأنبیاء: 26].

«و گفتند که (پروردگار) رحمان فرزندی برگرفته منزه است او بلکه بندگانی گرامی هستند».

یعنی: بل که آنها بندگانی هستند،

﴿أَمۡ يَقُولُونَ بِهِۦ جِنَّةُۢ ۚ بَلۡ جَآءَهُم بِٱلۡحَقِّ﴾ [المؤمنون: 70].

«یا آنکه (از جهل) می‌گویند که در او (پیامبر) جنونی هست (چنین نیست) بلکه دین حق را برای آنان آورده است».

و گاهی به معنی منتقل شدن از یک منظور به دیگری است، مانند:

﴿وَلَدَيۡنَا كِتَٰبٞ يَنطِقُ بِٱلۡحَقِّ وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ ٦٢ بَلۡ قُلُوبُهُمۡ فِي غَمۡرَةٖ مِّنۡ هَٰذَا﴾ [المؤمنون: 62-63].

«و نزد ما کتابی هست که به حق سخن می‌گوید و به آنها ظلم نمی‌شود، بلکه دل‌هایشان از این (کتاب) در غفلت است».

که ماقبل بل به همان حال و معنی خودش باقی است، و همچنین

﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن تَزَكَّىٰ ١٤ وَذَكَرَ ٱسۡمَ رَبِّهِۦ فَصَلَّىٰ ١٥ بَلۡ تُؤۡثِرُونَ ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الأعلی: 14-16].

«به تحقیق کسی که خودش را تزکیه کند رستگار است \* آنکه نام پروردگارش را نیز یاد کند پس نماز بخواند \* بلکه زندگی دنیا را ترجیح می‌دهید».

و ابن مالک در شرح کافیه‌اش گفته: بل جزم به این وجه در قرآن واقع نمی‌شود، ولی ابن هشام او را به پندار و توهم نسبت داده، و پیش از ابن مالک مؤلف البسیط این نظر را داشته و ابن الحاجب نیز با این رأی موافق بوده، وی در شرح المفصل گفته: «ابطال اول و اثبات آن برای دوم اگر در اثبات از باب غلط باشد، در قرآن واقع نمی‌شود».

اما اگر پس از بل مفرد واقع شود، حرف عطف خواهد بود، و در قرآن به این نحو نیامده است.

بلی

حرفی است که الف آن اصلی است، و گفته‌اند: اصل آن (بل) و الف زائد است، و گفته می‌شود: بلی برای تأنیث می‌آید به دلیل اماله شدن آن.

و آن را دو موضع است:

اول: اینکه ردّ نفی پیش از خودش باشد، مانند:

﴿مَا كُنَّا نَعۡمَلُ مِن سُوٓءِۢ ۚ بَلَىٰٓ﴾ [النحل: 28].

«کارهای بد نمی‌کردیم، بله».

یعنی: کارهای بد می‌کردید،

﴿لَا يَبۡعَثُ ٱللَّهُ مَن يَمُوتُۚ بَلَىٰ﴾ [النحل: 38].

«خداوند بر نمی‌انگیزد هر کس را که می‌میرد، بله».

یعنی: خداوند برمی‌انگیزد،

﴿زَعَمَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓاْ أَن لَّن يُبۡعَثُواْۚ قُلۡ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبۡعَثُنَّ﴾ [التغابن: 7].

«آنها که کفر ورزیده‌اند چنین پنداشته‌اند که (پس از مرگ) برانگیخته نشوند، بله به پروردگارم سوگند که حتماً برانگیخته خواهند شد».

﴿قَالُواْ لَيۡسَ عَلَيۡنَا فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ سَبِيلٞ﴾ [آل‌عمران: 75].

«گفتند بر ما (اهل تورات) گناهی نیست که اموال دیگران را بخوریم».

سپس فرمود: ﴿بَلَىٰ﴾ یعنی: بر آنها گناه هست،

﴿وَقَالُواْ لَن يَدۡخُلَ ٱلۡجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰۗ﴾ [البقرة: 111].

«و گفتند داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که یهودی یا نصرانی باشد».

سپس فرمود: ﴿بَلَىٰۚ﴾ یعنی: داخل می‌شود،

﴿وَقَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَةٗۚ﴾ [البقرة: 80].

«و گ فتند آتش جهنم به ما نرسد مگر چند روزی».

سپس فرمود: ﴿بَلَىٰۚ﴾ یعنی: آتش به آنها می‌رسد و در آن تا ابد خواهند ماند.

دوم: اینکه در جواب استفهامی که بر نفی وارد شده واقع گردد، پس آن را ابطال می‌نماید، خواه استفهام حقیقی باشد مثل: ألیس زید بقائم = آیا زید ایستاده نیست؟ که می‌گویی: بلی، و یا استفهام توبیخی و سرزنش باشد مانند:

﴿أَمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّا لَا نَسۡمَعُ سِرَّهُمۡ وَنَجۡوَىٰهُمۚ بَلَىٰ﴾ [الزخرف: 80].

«آیا می‌پندارند که ما نمی‌شنویم سرّ آنها و سخنان در گوشیشان را بلی».

﴿أَيَحۡسَبُ ٱلۡإِنسَٰنُ أَلَّن نَّجۡمَعَ عِظَامَهُۥ ٣ بَلَىٰ﴾ [القیامة: 3-4].

«آیا انسان گمان می‌کند که ما استخوان‌های (پوسیده‌اش) را باز جمع نخواهیم آورد، بلی».

و یا استفهام تقریری باشد، مثل:

﴿أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ﴾ [الأعراف: 172].

«آیا من پروردگارتان نیستم گفتند: بلی».

ابن عباس و غیر او گفته‌اند: اگر می‌گفتند: نعم، کافر می‌شدند، وجه آن این است که نعم تصدیق خبردهنده است به نفی یا اثبات، و مثل این بود که بگویند: پروردگارمان نیستی، برخلاف بلی، که برای ابطال نفی است، و تقدیر آن چنین است: تو پروردگارمان هستی.

و سهیلی و غیر او مخالفت کرده‌اند به اینکه: استفهام تقریری خبر موجب است، و از همین روی سیبویه ممنوع دانسته که أم در آیه آتی متصل باشد که:

﴿أَفَلَا تُبۡصِرُونَ ٥١ أَمۡ أَنَا۠ خَيۡرٞ﴾ [الزخرف: 51-52].

«آیا نمی‌نگرید بلکه من بهترم»[[3]](#footnote-3).

زیرا که بعد از ایجاب واقع نمی‌شود، و هرگاه ثابت گردد که برای ایجاب است نعم بعد از ایجاب تصدیق آن می‌باشد.

ابن هشام گفته: بر اینها اشکال می‌شود که: بلی ـ بالاتفاق ـ در جواب ایجاب واقع نمی‌گردد.

بئس

فعلی است که برای انشاء ذم وضع شده است، و صرف نمی‌گردد.

بین

راغب گفته: برای خلل و واسطه میان دو چیز می‌باشد، خدای تعالی فرموده:

﴿وَجَعَلۡنَا بَيۡنَهُمَا زَرۡعٗا﴾ [الکهف: 32].

«و بین آن دو (باغ) کشتزار مخصوص قرار دادیم».

گاهی به صورت ظرف و گاهی اسم استعمال می‌شود، از نوع ظرف:

﴿لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦۖ﴾ [الحجرات: 1].

«در هیچ کاری بر خدا و رسول او پیشی نگیرید».

﴿فَقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيۡ نَجۡوَىٰكُمۡ صَدَقَةٗۚ﴾ [المجادلة: 12].

«همانا پیش از در گوشی سخن گفتنتان (با پیغمبر ص صدقه‌ای بدهید».

﴿فَٱحۡكُم بَيۡنَنَا بِٱلۡحَقِّ﴾ [ص: 22].

«پس بین ما به حق حکم فرمای».

و جز در جایی که دارای مسافت باشد ـ مثل فاصله دو شهر ـ یا دارای عدد باشد ـ از دو به بالا ـ به کار نمی‌رود، مانند: بین‌الرجلین، و بین‌القوم، و به آنچه مقتضی معنی وحدت است اضافه نمی‌شود مگر در صورتی که تکرار گردد مثل:

﴿وَمِنۢ بَيۡنِنَا وَبَيۡنِكَ حِجَابٞ﴾ [فصلت: 5].

«و از میان ما و تو حجابی هست».

﴿فَٱجۡعَلۡ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكَ مَوۡعِدٗا﴾ [طه: 58].

«پس بین ما و خودت وقت معینی قرار ده».

و آیه شریفه ﴿لَقَد تَّقَطَّعَ بَيۡنَكُمۡ﴾ [الأنعام: 94]. به نصب خوانده شده بنابر اینکه ظرف باشد، و به رفع خوانده شده بنابر اینکه اسم مصدر باشد به معنی وصل.

و فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿ذَاتَ بَيۡنِكُمۡۖ﴾ [الأنفال: 1]. و نیز: ﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجۡمَعَ بَيۡنِهِمَا﴾ [الکهف: 61]. یعنی محل متفرق شدنشان ـ هر دو وجه را محتمل است.

التاء

حرف جر به معنی قسم، اختصاص به تعجب و به نام (الله) دارد. در کشّاف درباره فرموده‌ی خدای تعالی:

﴿وَتَٱللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصۡنَٰمَكُم﴾ [الأنبياء: 56].

«و سوگند به خدا که در نابودی بت‌هایتان تدبیری خواهم اندیشید».

گفته است: باء اصل حرف قسم است، و واو به جای آن، و تاء به جای واو است، و به اضافه در آن معنی تعجب هست، انگار که ابراهیم از آسان آمدن تدبیر بر دست خویش ـ با همه غلبه و دیکتاتوری نمرود ـ تعجب کرده است.

تبارک

فعلی است که جز به صورت ماضی و جز برای خدا به کار گرفته نمی‌شود.

تعال

فعل امری است که تصریف نمی‌شود، به همین جهت گفته‌اند: اسم فعل است.

ثم

حرفی است که مقتضی سه امر است:

شرکت در حکم، و ترتیب، و مهلت و تأخیر، و در هر یک از اینها اختلاف است.

اما شرکت در حکم: کوفیون و أخفش معتقدند که گاهی تخلف می‌یابد که زائد واقع می‌شود، پس به هیچ وجه عطف نمی‌کند، و این آیه را بر همین مبنی دانسته‌اند که:

﴿حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ وَظَنُّوٓاْ أَن لَّا مَلۡجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيۡهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ﴾ [التوبة: 118].

«تا اینکه زمین با همه فراخی بر آنها تنگ شد، و از خود نیز در رنج گشتند و دانستند که از خدا جز به سوی خودش ملجأ و پناهی نیست، سپس خداوند برای آنها توفیق توبه داد».

ولی جواب داده‌اند که: جواب در آن مقدر است.

و اما ترتیب و اهمال: عده‌ای در اقتضای ثم ترتیب و اهمال را مخالفت کرده‌اند، و به این آیات تمسک جسته‌اند:

﴿خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ ثُمَّ جَعَلَ مِنۡهَا زَوۡجَهَا﴾ [الزمر: 6].

«شما را از یک نفس (انسان) آفرید سپس از آن زوج (و همسر) او را قرار داد».

﴿وَبَدَأَ خَلۡقَ ٱلۡإِنسَٰنِ مِن طِينٖ ٧ ثُمَّ جَعَلَ نَسۡلَهُۥ مِن سُلَٰلَةٖ مِّن مَّآءٖ مَّهِينٖ ٨ ثُمَّ سَوَّىٰهُ﴾ [السجدة: 7-9].

«و خلقت انسان را از خاک آغاز کرد، سپس نوع او را از آب بی‌مقدار قرار داد، سپس او را نیکو بیاراست ...».

﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٞ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا ثُمَّ ٱهۡتَدَىٰ﴾ [طه: 82].

«و حقا که من بسیار آمرزنده‌ام کسی را که توبه کند و ایمان آرد و عمل صالح انجام دهد سپس هدایت شود».

و حال آنکه هدایت شدن پیش از آن امور است،

﴿ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٥٣ ثُمَّ ءَاتَيۡنَا مُوسَى ٱلۡكِتَٰبَ﴾ [الأنعام: 153-154].

«آن است که خداوند شما را به آن سفارش کرده باشد که پرهیزکار شوید، سپس به موسی کتاب را دادیم ...».

از همه اینها جواب داده شده که: ثم برای ترتیب خبر دادن نه ترتیب حکم.

ابن هشام گفته: اگر به غیر این جواب داده شود سودمندتر است، زیرا که این جواب تنها برای ترتیب می‌تواند باشد نه مهمله را، زیرا که بین دو خبر فاصله‌ای نیست و جوابی که هر دو قسم (ترتیب و اهمال) را تصحیح کند اینکه: درباره نخستین آیه گفته شده: عطف بر مقدر است، یعنی: من نفس واحده انشاها ثم جعل منها زوجها، و درباره دومین آیه گفته‌اند: (سواه) بر جمله اول عطف شده نه بر جمله دوم، و درباره آیه‌ی سوم گفته شده: منظور آن است که سپس بر هدایت ثابت بماند.

فائده

کوفیون ﴿ثُمَّ﴾ را هم‌ردیف واو و فاء شمرده‌اند، در جواز نصب مضارع مقرون به آن بعد از فعل شرط و این آیه‌ی شریفه را ـ به قراءت حسن ـ از این باب دانسته‌اند: ﴿وَمَن يَخۡرُجۡ مِنۢ بَيۡتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدۡرِكۡهُ ٱلۡمَوۡتُ﴾ [النساء: 100]. به نصب ﴿يُدۡرِكۡهُ﴾.

ثمّ

به فتح ثاء: اسمی است که به آن به جای دور اشاره می‌شود، مانند:

﴿وَأَزۡلَفۡنَا ثَمَّ ٱلۡأٓخَرِينَ﴾ [الشعراء: 64].

«و نزدیک کردیم آنجا آنها (فرعونیان) را»

و ثم ظرف است و صرف نمی‌شود، لذا اشتباه کرده آن کس که آن را به عنوان مفعول رأیت معرب دانسته در این آیه: ﴿وَإِذَا رَأَيۡتَ ثَمَّ﴾ [الإنسان: 20]. و این آیه چنین خوانده شده: ﴿فَإِلَيۡنَا مَرۡجِعُهُمۡ ثُمَّ ٱللَّهُ﴾ [یونس: 46]. یعنی: آنجا خداوند شاهد است، به دلیل: ﴿هُنَالِكَ ٱلۡوَلَٰيَةُ لِلَّهِ ٱلۡحَقِّۚ﴾ [الکهف: 44].

و طبری درباره فرموده‌ی خداوند:

﴿أَثُمَّ إِذَا مَا وَقَعَ ءَامَنتُم بِهِ﴾ [یونس: 51].

«آیا پس از آنکه واقع شد به آن ایمان آورید».

گفته: «یعنی: آنجا وقتی که واقع شد ... و ثم عاطفه نیست».

و این توهم است که مضموم به مفتوح بر او مشتبه شده است.

و در التوشیح خطاب آمده: ثم ظرفی است که در آن معنی اشاره به حیث هست، چون در معنی همان است.

جعل

راغب گفته: این لفظ در تمام افعال عام است، و از فعل و صنع و اخوات آنها اعم است، و بر پنج وجه صرف می‌شود:

1. همچون صار و طفق [برای شروع در کار] و متعدی نمی‌شود. مثل: جعل زید یقول کذا = زید شروع کرد چنین گفت.
2. به معنی أوجد (ایجاد فعل) که در این صورت یک مفعول می‌گیرد، مثل:

﴿وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَٰتِ وَٱلنُّورَ﴾ [الأنعام: 1].

«و تاریکی‌ها و نور را ایجاد کرد».

1. در ایجاد چیزی از چیز دیگر و درست کردنش از آن، مانند:

﴿جَعَلَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا﴾ [النحل: 72].

«از برای شما از جنس خودتان جفت‌هایی ایجاد کرد».

﴿وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ ٱلۡجِبَالِ أَكۡنَٰنٗا﴾ [النحل: 81].

«و برای شما از کوه‌ها وسائل آرامش آفرید».

1. تصییر شیء از حالتی به حالت دیگر، مانند:

﴿ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلۡأَرۡضَ فِرَٰشٗا﴾ [البقرة: 22].

«آن (خدایی) که زمین را برای شما فرش قرار داد».

﴿وَجَعَلَ ٱلۡقَمَرَ فِيهِنَّ نُورٗا﴾ [النوح: 16].

«و ماه را در آسمان‌ها نور قرار داد».

1. حکم به چیزی بر چیزی، خواه حق باشد، مثل:

﴿وَجَاعِلُوهُ مِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ﴾ [القصص: 7].

«و او را از فرستادگان قرار دهیم».

و خواه باطل باشد، مانند:

﴿وَيَجۡعَلُونَ لِلَّهِ ٱلۡبَنَٰتِ﴾ [النحل: 57].

«و برای خدا دخترانی قرار می‌دهند (مشرکان) ...»

﴿ٱلَّذِينَ جَعَلُواْ ٱلۡقُرۡءَانَ عِضِينَ﴾ [الحجر: 91].

«آنان که قرآن را جزء جزء و پاره‌پاره کردند».

حاشا

اسمی است که معنی تنزیه را دارد در فرموده‌ی خدای تعالی:

﴿حَٰشَ لِلَّهِ مَا عَلِمۡنَا عَلَيۡهِ مِن سُوٓءٖ﴾ [یوسف: 51].

«سبحان‌الله، ما بر یوسف بدی ندانستیم».

﴿حَٰشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا﴾ [یوسف: 31].

«تبارک‌الله این بشر نیست».

نه فعل است و نه حرف، به دلیل قرائت بعضی از قراء: (حاشاءالله) ـ به تنوین ـ چنانکه گفته می‌شود: (براءه من الله، و به دلیل قراءت ابن مسعود: (حاشاءالله) به اضافه مانند: معاذالله، و سبحان‌الله، و داخل شدن آن بر لام در قرائت قراء سبعه، باتوجه به اینکه جار بر جار داخل نمی‌شود، و بدین جهت تنوین در قرائت آنها ترک شده که مبنی است، چون لفظاً به حاشای حرفی شباهت دارد.

و عده‌ای پنداشته‌اند که: اسم فعل است به معنی: أتبرا و تبرأت، چون مبنی است.

ولی این گفته را رد کرده‌اند به اینکه: در بعضی از لغت‌ها (لهجه‌ها) معرب است.

و مبرد و ابن جنی بر این نظر بوده‌اند که: فعل است، و معنی آیه چنین: یوسف برای خدا از معصیت دوری کرد، ولی این تأویل در آیه دیگر نمی‌آید.

و فارسی گفته: حاشا فعل است از حشا، که ناحیه است، یعنی: در جهتی دش، یعنی دور شد از آنچه به او تهمت زده شد و از آن برکنار ماند، پس هیچ‌گونه تماسی با گناه نداشت، و حاشا جز به صورت استثناء در قرآن نیامده است.

حتی

حرفی است برای انتهای غایت مثل (إلی) ولی در چند امر با هم فرق دارند:

حتی اختصاص دارد به اینکه جز ظاهر را مجرور نمی‌سازد، و نیز جز آخرین بخش از چیزی که دارای اجزاء، یا ملاقی آن باشد را جر نمی‌دهد، مانند: ﴿سَلَٰمٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطۡلَعِ ٱلۡفَجۡرِ﴾ [القدر: 5].

و چنین می‌فهماند که فعل قبل از آن به تدریج و کم‌کم منقضی می‌شود و ابتدای غایت در مقابل آن قرار نمی‌گیرد.

و پس از آن مضارع منصوب به (أن) مقدر واقع می‌شود، و هر دو (فعل مضارع و حتی) در تأویل مصدر مجرور می‌گردند. و در این صورت سه معنی برای آن خواهد بود:

1. مرادف الی، مانند: ﴿لَن نَّبۡرَحَ عَلَيۡهِ عَٰكِفِينَ حَتَّىٰ يَرۡجِعَ إِلَيۡنَا مُوسَىٰ﴾ [طه: 91]. یعنی: إلی رجوعه.
2. مرادف کی تعلیلیه، مانند: ﴿وَلَا يَزَالُونَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمۡ﴾ [البقرة: 217]. و ﴿لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْۗ﴾ [البقرة: 217]. و هر دو را محتمل است در مثل: ﴿فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الحجرات: 9].
3. و مرادف الا در استثناء که ابن مالک و غیر او این آیه را از این قسم دانسته‌اند: ﴿وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنۡ أَحَدٍ حَتَّىٰ يَقُولَآ﴾ [البقرة: 102].

مسأله

هرگاه دلیلی دلالت کند که غایتی که بعد از الی و حتی است در حکم ماقبل آن داخل است یا داخل نیست، واضح است که به آن دلیل عمل می‌شود.

قسم اول مثل:

﴿وَأَيۡدِيَكُمۡ إِلَى ٱلۡمَرَافِقِ﴾ [المائدة: 6].

«و دست‌هایتان را تا مرفق‌ها بشویید».

﴿وَأَرۡجُلَكُمۡ إِلَى ٱلۡكَعۡبَيۡنِۚ﴾ [المائدة: 6].

«پاها را تا کعبین [مسح کنید]»

سنت دلالت دارد که مرفق‌ها و کعبین را نیز باید شست [و مسح نمود].

قسم دوم مانند:

﴿ثُمَّ أَتِمُّواْ ٱلصِّيَامَ إِلَى ٱلَّيۡلِۚ﴾ [البقرة: 187].

«سپس روزه را تا شام تمام کنید».

نهی از روزه وصال (متصل کردن شب به روز) دلالت دارد که شب در روزه داخل نیست.

﴿فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيۡسَرَةٖ﴾ [البقرة: 280].

«اگر [بدهکار شما] تنگدست باشد مهلتش دهید تا توانگر شود».

که در اینجا غایت نیز داخل باشد، واجب خواهد بود که هنگام توانگری نیز به بدهکار مهلت داده شود، و این باعث می‌شود که مطالبه نکند و حق او تضییع گردد.

و اگر دلیلی بر یکی از این دو معنی نباشد، در آن چهار قول است:

اول ـ که اصح اقوال است ـ اینکه: با (حتی) داخل می‌باشد برخلاف (الی) به جهت حمل بر غالب در دو باب؛ چون بیشتر موارد ـ با قرنیه ـ با الی داخل نمی‌شود، ولی با حتی داخل است، پس واجب است هنگام تردید بر آن حمل نماییم.

دوم: با هر دو غایت داخل است.

سوم: در هیچ کدام داخل نیست، و برای هر دو قول استدلال کرده‌اند به فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَمَتَّعۡنَٰهُمۡ إِلَىٰ حِينٖ﴾ [یونس: 98]. و ابن مسعود (حتی حین)[[4]](#footnote-4) خوانده است.

توجه

حتی به صورت ابتدائیه نیز وارد می‌شود، یعنی حرفی است که پس از آن جمله آغاز می‌گردد، یعنی استئناف می‌شود، و در این صورت بر جمله‌های اسمیه و فعلیه مضارع و ماضی داخل می‌گردد، مانند: ﴿حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ﴾ [البقرة: 214]. ـ به رفع ـ ، ﴿حَتَّىٰ عَفَواْ وَّقَالُواْ﴾، ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا فَشِلۡتُمۡ وَتَنَٰزَعۡتُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل‌عمران: 153].

و ابن مالک ادعا کرده که (حتی) در این آیات إذا و أن مقدر را جر داده است، ولی بیشتر علمای نحو برخلاف او نظر داده‌اند.

فائده

در لهجه هذیل حاء (حتی) بدل به عین می‌شود، و به همین نحو ابن مسعود قرائت کرده.

حیث

ظرف مکان است. اخفش گفته: و برای زمان نیز می‌آید مبنی بر ضم به جهت تشبیه آن به غایات [قبل و بعد] زیرا که اضافه به جمله همچون لا اضافه است، لذا زجاج درباره فرموده‌ی خداوند: ﴿مِنۡ حَيۡثُ لَا تَرَوۡنَهُمۡۗ﴾ [الأعراف: 27]. گفته: مابعد حیث صله آن است نه مضاف الیه، یعنی به جمله مابعدش اضافه نشده، لذا مانند پیوست یعنی زیادتی برای آن است نه جزئی از آن. فارسی این‌طور فهمیده بود که منظور زجاج آن است که حیث موصول است که او را رد کرده‌اند.

و بعضی از عرب‌ها آن را معرب می‌دانند، و برخی مبنی بر کسر گفته‌اند به جهت التقاء ساکنین، و مبنی بر فتح به جهت تخفیف، و بر قرائت کسی که چنین خوانده: ﴿مِّنۡ حَيۡثُ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ [الأعراف: 182]. ـ به کسر ـ و: ﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥۗ﴾ [الأنعام: 124]. ـ به فتح ـ این دو قول را محتمل است و مشهور آن است که صرف نمی‌شود.

و عده‌ای در آیه اخیر احتمال داده‌اند که مفعول به باشد ـ بنابر توسعه ـ گفته‌اند: ظرف نیست؛ زیرا که خدای متعال در جایی عالم‌تر از جای دیگر نیست، و چون معنی چنین است: خداوند می‌داند جایی که شایسته قرار دادن رسالت است، و بنابراین نصب دهنده (حیث) (یعلم) می‌باشد که محذوف است و (اعلم) بر آن دلالت دارد، زیرا که افعل التفضیل مفعول به را نصب نمی‌دهد مگر در صورتی که به (عالم) تأویل ببری.

و ابوحیان گفته: ظاهراً بر همان ظرفیت مجازی باقی می‌ماند، و (اعلم) معنایی که به ظرف متعدی شود در بر می‌گیرد، تقدیر آن چنین است: خداوند علمش نافذتر است که کجا قرار دهد، یعنی: او در اینجا نافذ العلم است.

دون

ظرف نقیض (فوق) می‌آید، پس بنابر مشهور صرف نمی‌شود.

و گفته‌اند: منصرف می‌شود، و به هر دو وجه خوانده شده: ﴿وَمِنَّا دُونَ ذَٰلِكَ﴾ [الجن: 11]. ـ به رفع و نصب.

و به صورت اسم به معنی (غیر) نیز وارد می‌شود، مانند: ﴿أَمِ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِهِۦٓ ءَالِهَةٗۖ﴾ [الأنبیاء: 24]. یعنی: غیر او خدایانی برگرفتند.

و زمخشری گفته: معنایش این است: پایین‌ترین جای از شیء.

و در تفاوت در حال به کار می‌رود، مانند: زید دون عمرو = زید پایین‌تر از عمرو است، یعنی در شرف و علم.

و توسعه داده شده که در تجاوز حدی به حد دیگر نیز به کار می‌رود، مانند: ﴿لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۚ﴾ [النساء: 144]. یعنی تجاوز نکنید ولایت مؤمنین را به ولایت کافرین.

ذو

اسمی است به معنی صاحب، وضع شده برای دست یافتن به توصیف ذوات به وسیله اسم‌های جنس، همان‌طور که (الذی) وضع شده برای توصیف معارف به وسیله جمله‌ها، و دائم‌الاضافه است، و به ضمیر و مشتق اضافه نمی‌شود، و بعضی آن را جایز دانسته‌اند، و بر همین اساس شمرده‌اند قرائت ابن مسعود را که: ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٞ﴾ [یوسف: 76].

ولی بیشتر علماء جواب داده‌اند که: عالم در اینجا مصدر است مانند باطل، یا به اینکه (ذی) زائده است.

و سهیلی گفته: وصف به (ذو) از وصف به صاحب بلیغ‌تر و اضافه به آن بهتر است، که (ذو) به تابع اضافه می‌شود و صاحب به متبوع، می‌گویی: ابوهریره صاحب النبی، و نمی‌گویی: النبی صاحب ابی‌هریره. و اما ذو چنین می‌گویی: ذوالمال و ذوالفرس، که اسم اول متبوع است نه تابع، و بر همین فرق بنا نهاده که خداوند متعال در سوره الانبیاء فرموده: ﴿وَذَا ٱلنُّونِ﴾ [الأنبیاء: 87]. که ذو را به حوت = ماهی بزرگ اضافه کرده، و در سوره (ن) فرموده: ﴿وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ ٱلۡحُوتِ﴾ [القلم: 48]. گوید: هر دو معنی یکی است، ولی بین دو لفظ در زیبایی اشاره به دو حالت تفاوت بسیار است، چه اینکه وقتی خواسته او را مدح کند (ذو) آورد چون اضافه به آن بهتر است، و لفظ (نون) را آورد که از لفظ حوت بهتر است، چون در اوایل سوره‌ها آمده، ولی در لفظ حوت چنین شرافتی نیست، لذا در موقع نهی از متابعت او این لفظ و لفظ صاحب را ذکر کرد.

رویدا

اسمی است که جز به تصغیر و با امر به آن نمی‌آید، و آن تصغیر (رود) یعنی مهلت است.

رُب

حرف است، و در معنی آن هشت قول گفته شده:

اول: همیشه برای کم شمرده است، بیشتر علماء بر این قول هستند.

دوم: همیشه برای بسیار شمردن است، مانند فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿رُّبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡ كَانُواْ مُسۡلِمِينَ﴾ [الحجر: 2]. که بسیار آرزو کنند کافران ای کاش مسلمان بودند. ولی آنها که قول اول را اختیار کرده‌اند گویند: کافران در اهوال قیامت غوطه‌ورند، و از آن حالت بیرون نمی‌آیند که این آرزو را داشته باشند مگر اندکی از آنها.

سوم: به طور مساوی در هر دو معنی به کار می‌رود.

چهارم: غالباً برای تقلیل است، و بسیار شمردن کم است و این اختیار من است.

پنجم: عکس قول سابق.

ششم: برای هیچ یک از این دو معنی وضع نشده، بلکه حرف اثبات است که نه بر تقلیل دلالت می‌کند و نه بر تکثیر، و این معانی را از خارج می‌فهمیم.

هفتم: هنگام مباهات و افتخار برای تکثیر است، و در غیر اینها برای تقلیل.

هشتم: برای مبهم عدد است، هم برای تقلیل می‌آید و هم برای تکثیر، و (ما) بر آن داخل می‌شود و عمل جر را از آن می‌گیرد و آن را بر جمله‌ها داخل می‌کند، و در این صورت غالباً بر جمله فعلیه ماضی لفظاً و معنی داخل می‌گردد، و از مواردی که بر استقبال داخل شده آیه سابق است که گفته‌اند: همچون این آیه می‌باشد: ﴿وَنُفِخَ فِي ٱلصُّورِ﴾ [الکهف: 99].

سین

حرفی است که اختصاص به مضارع دارد و آن را ویژه استقبال قرار می‌دهد، و همچون جزئی از آن قرار می‌گیرد، لذا در آن عمل نمی‌کند، به گفته بصریون مدت استقبال با سین تنگ‌تر از سوف است، و عبارت چنین است: حرف تنفیس است، یعنی: توسعه بخشیدن، زیرا که مضارع را از زمان تنگ ـ که حال است ـ به زمان وسیع ـ که استقبال است ـ منتقل می‌سازد.

و بعضی گفته‌اند: برای استمرار می‌آید نه استقبال، مانند فرموده خدای تعالی: ﴿سَتَجِدُونَ ءَاخَرِينَ....﴾ [النساء: 91]. ﴿سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَآءُ﴾ [البقرة: 142]. زیرا که این آیه پس از گفته آنها: (ماولاّهم) نازل شد، لذا سین استمرار را می‌رساند نه استقبال را.

ابن هشام گفته: این سخن را نحویون نمی‌شناسند، بلکه استمرار از مضارع استفاده می‌شود، و سین بر استقبال باقی است، چون که استمرار در مستقبل می‌باشد.

گفته: زمخشری گفته: اگر (سین) بر فعل محبوب یا مکروهی وارد شود، می‌رسیاند که حتماً آن فعل واقع می‌گردد؛ ولی من ندیده‌ام کسی وجه این گفتار را فهمیده باشد؛ وجهش این است که آن وعده حاصل شدن فعل را می‌رساند، و چون بر فعلی که متضمن وعده یا وعید است داخل شود زمینه تأکیدش را فراهم می‌سازد و معنی آن فعل را تثبیت می‌کند، و به همین معنی اشاره است در سوره البقره که فرموده: ﴿فَسَيَكۡفِيكَهُمُ ٱللَّهُۚ﴾ [البقرة: 137]. معنی سین آن است که حتماً خداوند پیامبرش را از آسیب و شر معاندانش محفوظ می‌دارد هرچند که مدتی به تأخیر افتد، و در سوره براءه به این معنی تصریح کرده که فرموده: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ سَيَرۡحَمُهُمُ ٱللَّهُۗ﴾ [التوبة: 71]. سین می‌فهماند که حتما رحمت خواهد بود، یعنی وعده را تأکید می‌کند همچنان که وعید و تهدید را نیز تأکید می‌نماید، گویی: سأنتقم منك = البته از تو انتقام خواهم گرفت.

سوف

مانند سین و زمانش از آن وسیع‌تر است ـ به نظر بصریین ـ زیرا که کثرت حروف بر زیادتی معانی دلالت دارد، و به نظر دیگران مرادف سین است، و فرقش با سین آن است که لام بر وی داخل می‌شود، مانند: ﴿وَلَسَوۡفَ يُعۡطِيكَ﴾ [الضحی: 5].

ابوحیان: علت ممتنع شدن دخول لام بر سین: ناخوشایندی پیاپی بودن حرکات در: (لسید حرج) می‌باشد، سپس شامل تمام ابواب شده است.

ابن بابِشاذ گفته: غالباً (سوف) در وعید و تهدید، و سین در وعده به کار می‌رود، ولی گاهی سوف در وعده و سین در وعید استعمال می‌شود.

سواء

به معنی مستوی است که هنگام کسر به قصر خوانده می‌شود مانند: ﴿مَكَانٗا سُوٗى﴾ [طه: 58][[5]](#footnote-5) یعنی: تماماً.

و شاید که از همین قبیل باشد: ﴿وَٱهۡدِنَآ إِلَىٰ سَوَآءِ ٱلصِّرَٰطِ﴾ [ص: 22].

و در قرآن به معنی غیر نیامده. و به قولی آمده، و در البرهان این آیه را مثال زده: ﴿فَقَدۡ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ﴾ [المائدة: 12]. ولی این توهّم است، و بهتر از این گفته کلبی است که درباره فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَلَآ أَنتَ مَكَانٗا سُوٗى﴾ [طه: 58]. گفته: استثنائیه است، و مستثنی محذوف می‌باشد، یعنی: مکاناً سوی هذا المکان = جایگاهی غیر از این مکان. کرمانی در عجایب خود این قول را حکایت کرده و گفته است: بعید است چون غیر به اضافه بکار نمی‌آید.

ساء

فعلی است برای مذمت که صرف نمی‌شود:

سبحان

مصدری است به معنی تسبیح که ملازم نصب و اضافه به مفرد ظاهر است، مانند: ﴿وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ﴾ [یوسف: 108]. ﴿سُبۡحَٰنَ ٱلَّذِيٓ أَسۡرَىٰ﴾ [الإسراء: 1]. یا به ضمیر اضافه می‌شود مانند: ﴿سُبۡحَٰنَهُۥٓ أَن يَكُونَ لَهُۥ وَلَدٞۘ﴾ [النساء: 171]. ﴿سُبۡحَٰنَكَ لَا عِلۡمَ لَنَآ﴾ [البقرة: 32]. و سبحان از مصادری است که فعلی برایش نیست.

و در عجائب کرمانی آمده: عجیب است که مفضل گفته: سبحان مصدر (سبح) به معنی بلند کردن صدا به دعا و ذکر می‌باشد، و این بیت را شاهد آورده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قبّح الإله وجوهَ تغلب کلما |  | سبح الحجیج وکبروا إهلالا |

یعنی: خداوند روی قبیله‌ی تغلب را زشت (سیاه) کند هرگاه که حاجیان تسبیح و تکبیر و تهلیل گویند.

ابن ابی حاتم از ابن عباس آورده که درباره﴿وَسُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ﴾ گفت: تنزیه کردن خداوند خودش را از بدی می‌باشد.

ظن

اصل آن برای اعتقاد راجح و گمان قوی است، مانند فرموده‌ی خدای تعالی:

﴿إِن ظَنَّآ أَن يُقِيمَا حُدُودَ ٱللَّهِۗ﴾ [البقرة: 230].

«هرگاه زن و مرد گمان کردند حدود الهی را به پا خواهند داشت».

و گاهی به معنی یقین نیز به کار می‌رود مانند فرموده خداوند متعال:

﴿ٱلَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَٰقُواْ رَبِّهِمۡ﴾ [البقرة: 46].

«آنان که یقین دارند پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد».

ابن ابی حاتم و بعضی دیگر از مجاهد آورده‌اند که گفت: هر جا در قرآن واژه ظن هست به معنی یقین می‌باشد. ولی پذیرفتن این سخن با اینکه در بسیاری از آیات به معنی یقین نیست مشکل به نظر می‌رسد از جمله در آیه اولی که ذکر کردیم.

و زرکشی در البرهان گفته: فرق بین این دو معنی در قرآن به دو ضابطه است.

اول: هرکجا ظن پسندیده و ثواب بر آن بود یقین است، و هرجا که مذمت شده و وعده‌ی عقوبت بر آن باشد شک است.

دوم: هرجا که بعد از ظن (ان) بدون تشدید متصل باشد به معنی شک است، مانند:

﴿بَلۡ ظَنَنتُمۡ أَن لَّن يَنقَلِبَ ٱلرَّسُولُ﴾ [الفتح: 12].

«بلکه پنداشتید که پیامبر باز نخواهد گشت».

و هرجا کلمه ظن به (أن) با تشدید متصل باشد به معنی یقین است، مثل:

﴿إِنِّي ظَنَنتُ أَنِّي مُلَٰقٍ حِسَابِيَهۡ﴾ [الحاقة: 20].

«حقا که یقین داشتم که به حساب خودم می‌رسم».

﴿وَظَنَّ أَنَّهُ ٱلۡفِرَاقُ﴾ [القیامة: 28].

«و یقین دانست که هنگام فراق رسیده».

این آیه چنین هم خوانده شده: «وأیقن أنه الفراق»، جهتش آن است که (انّ) مشدده برای تأکید است، و لذا بر یقین داخل شده، ولی (ان) خفیفه برخلاف آن بر شک داخل گردیده، به همین خاطر است که اولی بر علم داخل شده مانند: ﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ [محمد: 19]. ﴿وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمۡ ضَعۡفٗا﴾ [الأنفال: 66]. و دومی بر حسبان = تصور آمده، مثل: ﴿وَحَسِبُوٓاْ أَلَّا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾ [المائدة: 71].

این مطلب را راغب در تفسیرش آورده، ولی بر این ضابطه ایراد گرفته است که: ﴿وَظَنُّوٓاْ أَن لَّا مَلۡجَأَ مِنَ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: 118]. أن ـ بدون تشدید ـ بر ظن به معنی یقین آمده است. ولی در جواب او گفته‌اند: در اینجا أن به اسم متصل شده در صورتی که در مثال‌های سابق به فعل متصل شده است.

پس از بیان این امور در البرهان گفته: به این ضابطه تمسک جوی که از اسرار قرآن است.

و ابن الانباری گفته: ثعلب گوید: عرب ظن را در علم و شک و دروغ به کار می‌برد، هرگاه دلایل علم (یقین) اقامه شود و از نشانه‌های شک بزرگ‌تر باشد، در آنجا ظن به معنی یقین است، و اگر براهین یقین معادل براهین شک باشد، ظن به معنی شک است، و هرگاه براهین شک بیش از دلایل یقین باشد دروغ است، خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿إِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾ [الجاثیة: 24]. یعنی دروغ می‌گویند.

علی

حرف جر است و چند معنی دارد که مشهورترین آنها: استعلاء و بالا قرار گرفتن است ـ حساً یا معنی ـ مانند: ﴿وَعَلَيۡهَا وَعَلَى ٱلۡفُلۡكِ تُحۡمَلُونَ﴾ [المؤمنون: 22]. ﴿كُلُّ مَنۡ عَلَيۡهَا فَانٖ﴾ [الرحمن: 26]. ﴿فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۘ﴾ [البقرة: 253]. ﴿وَلَهُمۡ عَلَيَّ ذَنۢبٞ﴾ [الشعراء: 14].

دوم: برای مصاحبت می‌آید مانند: مع = با، مثل:

﴿وَءَاتَى ٱلۡمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِۦ﴾ [البقرة: 177].

«و مال را با محبت خدا انفاق کرد».

﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغۡفِرَةٖ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلۡمِهِمۡۖ﴾ [الرعد: 6].

«و به تحقیق که خداوند برای مردم آمرزنده است با (وجود) ظلم آنها».

سوم: برای ابتداء مانند من، مثل:

﴿إِذَا ٱكۡتَالُواْ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾ [المطلففین: 2].

«هرگاه چیزی به کیل از مردم بستانند».

﴿لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ٥ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ﴾ [المؤمنونک 5-6].

«فرج‌هایشان را حفظ می‌کنند مگر بر جفت‌هایشان».

یعنی: از آنها به دلیل: احفظ عورتک إلا من زوجتک.

چهارم: برای تعلیل مانند لام، مثل:

﴿وَلِتُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمۡ﴾ [البقرة: 185].

«و برای اینکه خدای را به عظمت یاد کنید بر آنچه هدایت کرد شما را».

یعنی: به خاطر اینکه شما را هدایت کرد.

پنجم: برای ظرفیت مانند فی، مثل:

﴿وَدَخَلَ ٱلۡمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفۡلَةٖ مِّنۡ أَهۡلِهَا﴾ [القصص: 15].

«و داخل شهر شد در هنگامی که اهل آن در حال غفلت و خواب بودند».

﴿وَٱتَّبَعُواْ مَا تَتۡلُواْ ٱلشَّيَٰطِينُ عَلَىٰ مُلۡكِ سُلَيۡمَٰنَۖ﴾ [البقرة: 102].

«و پیروی کردند آنچه را که شیاطین بر ملک سلیمان می‌خواندند».

یعنی: در زمان ملک او.

ششم: معنی باء، مانند:

﴿حَقِيقٌ عَلَىٰٓ أَن لَّآ أَقُولَ﴾ [الأعراف: 105].

«سزاوار است که نگویم».

یعنی: بأن لا اقول، همچنان که أبی نیز قرائت کرده.

فائده

(علی) در مانند:

﴿وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱلۡحَيِّ ٱلَّذِي لَا يَمُوتُ﴾ [الفرقان: 58].

«و توکل کن بر زنده‌ای که هیچ‌گاه نخواهد مرد».

به معنی اضافه و اسناد است، یعنی: توکل خود را به خدا اضافه کن و به او نسبت ده، این‌طور گفته‌اند ولی به نظر من به معنی باء استعانت است.

و در مثل

﴿كَتَبَ عَلَىٰ نَفۡسِهِ ٱلرَّحۡمَةَۚ﴾ [الأنعام: 12].

«[خداوند] بر خودش رحمت را نوشته است».

برای تأکید تفضل است نه ایجاب و استحقاق، و همین‌طور در:

﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا حِسَابَهُم﴾ [الغاشیة: 26].

«سپس به تحقیق که بر ماست حساب آنها».

برای تأکید مجازات است.

بعضی گفته‌اند: و هرگاه نعمت یا حمد ذکر شود غالباً با (علی) نمی‌آید، ولی اگر منظور از حمد نعمت باشد با (علی) ذکر می‌گردد، به همین جهت رسول خدا ص هرگاه چیزی که خوشایندش بود می‌دید می‌گفت: «الحمدالله الذی بنعمته تتم الصالحات» و اگر چیز ناخوشایندی می‌دید می‌گفت: «الحمدلله علی کل حال».

توجه

(علی) اسم هم خواهد بود ـ به طوری که اخفش گفته ـ به شرط اینکه: مجرور و فاعل متعلق آن دو ضمیر برای یک مسمی باشد، مانند: ﴿أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ﴾ [الأحزاب: 37]. به همان جهتی که در الی اشاره شد، و نیز فعل از ماده علو می‌آید، و از همین قبیل است: ﴿إِنَّ فِرۡعَوۡنَ عَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [القصص: 4].

عن

حرف جری است که چند معنی دارد:

مشهورترین معانی آن: مجاوزه است، مانند: ﴿فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ﴾ [النور: 63]. یعنی از امر او تجاوز می‌کنند و از آن دور می‌شوند.

دوم: بدل است، مانند:

﴿لَّا تَجۡزِي نَفۡسٌ عَن نَّفۡسٖ شَيۡ‍ٔٗا﴾ [البقرة: 48].

«هیچ کس به جای دیگری چیزی جزا نمی‌بیند».

سوم: تعلیل مانند:

﴿وَمَا كَانَ ٱسۡتِغۡفَارُ إِبۡرَٰهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَن مَّوۡعِدَةٖ﴾ [التوبة: 114].

«و نبود استغفار ابراهیم برای پدرش مگر به علت وعده‌ای».

﴿وَمَا نَحۡنُ بِتَارِكِيٓ ءَالِهَتِنَا عَن قَوۡلِكَ﴾ [هود: 53].

«و ما خدایانمان را به خاطر گفتار تو رها نمی‌کنیم».

چهارم: به معنی علی، مانند:

﴿فَإِنَّمَا يَبۡخَلُ عَن نَّفۡسِهِۦۚ﴾ [محمد: 38].

«به تحقیق که بر خودش بخل می‌ورزد».

پنجم: به معنی من، مانند: ﴿يَقۡبَلُ ٱلتَّوۡبَةَ عَنۡ عِبَادِهِۦ﴾ [التوبة: 104]. یعنی: من عباده: (اوست که توبه را از بندگانش می‌پذیرد) به دلیل: ﴿فَتُقُبِّلَ مِنۡ أَحَدِهِمَا﴾ [المائدة: 27].

ششم: به معنی بعد، مانند:

﴿يُحَرِّفُونَ ٱلۡكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِۦ﴾ [المائدة: 13].

«تغییر دهند کلمات را از جایی که برای آنها مقرر گشته».

به دلیل اینکه در آیه دیگر فرموده: ﴿مِنۢ بَعۡدِ مَوَاضِعِهِۦۖ﴾ [المائدة: 41].

﴿لَتَرۡكَبُنَّ طَبَقًا عَن طَبَقٖ﴾ [الانشقاق: 19].

«حقا که حالتی بعد از حالتی خواهید گرفت».

توجه

هرگاه (من) بر آن داخل شود اسم خواهد بود؛ ابن هشام برای این معنی این آیه را مثال زده:

﴿ثُمَّ لَأٓتِيَنَّهُم مِّنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ وَعَنۡ أَيۡمَٰنِهِمۡ وَعَن شَمَآئِلِهِمۡ﴾ [الأعراف: 17].

«سپس از پیش روی و از پشت سر و از سمت راست و از سمت چپ آنها درمی‌آیم».

گفته: عطف شده بر مجرور مِن تقدیر گرفته می‌شود، نه بر من و مجرور آن.

عسی

فعل جامد است که صرف نمی‌شود، به همین جهت بعضی ادعا کرده‌اند که حرف است، و معنی آن امید داشتن در امر خوشایند و ترحم در مورد ناخوشایند می‌باشد، و هر دو معنی در این آیه جمع شده است:

﴿وَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡ‍ٔٗا وَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَعَسَىٰٓ أَن تُحِبُّواْ شَيۡ‍ٔٗا وَهُوَ شَرّٞ لَّكُمۡۚ﴾ [البقرة: 216].

«بسا که چیزی را کراهت دارید و حال آنکه برای شما خیر است، و شاید که چیزی را دوست دارید که برایتان شر است».

ابن فارس گفته: برای نزدیکی و قرب نیز می‌آید مانند:

﴿قُلۡ عَسَىٰٓ أَن يَكُونَ رَدِفَ لَكُم﴾ [النمل: 72].

«بگو شاید که به زودی شما را فرا رسد».

و کسائی گفته: هر جای قرآن (عسی) به صورت خبر آمده مفرد[[6]](#footnote-6) است، مانند آیه سابق، به معنی اینکه امر باید که چنین باشد، و آنچه به صورت استفهام آمده جمع می‌گردد، مانند:

﴿فَهَلۡ عَسَيۡتُمۡ إِن تَوَلَّيۡتُمۡ﴾ [محمد: 22].

«پس آیا امید دارید هرگاه امور مردم را به دست بگیرید».

ابوعبیده گوید: معنایش این است که: آیا از آن تعدی و تجاوز کرده‌اید؟

و ابن ابی حاتم و بیهقی و بعضی دیگر از ابن عباس آورده‌اند که گفت: هر کجای قرآن عسی باشد واجب است.

و امام شافعی گفته: گویند: عسی از سوی خداوند واجب است.

و ابن الانباری گفته: عسی در قرآن واجب است مگر در دو جا.

یکی:

﴿عَسَىٰ رَبُّكُمۡ أَن يَرۡحَمَكُمۡ﴾ [الإسراء: 8].

«باشد که پروردگارتان شما را رحم کند».

یعنی بنی‌النضیر را، که خداوند آنان را رحم نکرد بلکه رسول خدا ص با آنان جنگ نمود و آنها را کیفر داد.

دوم:

﴿عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبۡدِلَهُۥٓ أَزۡوَٰجًا﴾ [التحریم: 5].

«باشد که پروردگارش اگر شما را طلاق دهد به جای شما همسرانی برایش قرار دهد».

که تبدیل واقع نشد.

ولی بعضی استثناء را باطل دانسته و قاعده را عمومیت داده‌اند، به دلیل اینکه رحمت مشروط بر این بوده که دوباره خلاف نکنند، چنانکه فرموده:

﴿وَإِنۡ عُدتُّمۡ عُدۡنَاۚ﴾ [الإسراء: 8].

«اگر باز گردید (به خلاف) ما نیز (به عقوبت شما) باز گردیم».

و چون بازگشته بودند پس عقوبت بر آنها واجب شده بود، و نیز تبدیل همسران رسول خدا ص مشروط به طلاق دادنشان بود، و چون طلاق نیامد واجب نشد.

و در کشاف در سوره‌ی التحریم گفته: (عسی) امیدوار ساختن خداوند است بندگانش را و در آن دو وجه است:

یکی اینکه: همانند عادت جباران باشد که با لعلّ و عسی جواب می‌داده‌اند، ولی به طور قطع و حتم آنچه می‌گفتند واقع می‌شد.

دوم اینکه: برای آموزش بندگان باشد که میان ترس و امید باشند.

و در البرهان آمده: عسی و لعل از خداوند واجب است، هرچند که در سخنان مخلوق امید و طمع می‌باشد؛ زیرا که خلایق هستند که شک‌ها و گمان‌ها برایشان پیش می‌آید، و خداوند منزه از این امور است، و جهت به کار بردن این کلمات آن است که چون مردم در امور ممکن شک می‌کنند و بر آنچه شدنی است یقین نمی‌دارند، و خداوند آن را که به طور صحیح واقع خواهد شد می‌داند، این الفاظ دو نسبت یافته‌اند: نسبتی به خداوند که: نسبت قطع و یقین نامیده می‌شود، و نسبتی به مخلوق که نسبت شک و گمان خوانده می‌شود، لذا گاهی این امور با لفظ قطعی می‌آید به حسب واقعیتی که نزد خداوند دارد، مانند:

﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54].

«پس به زودی خداوند قومی که دوستشان دارد و آنها او را دوست دارند خواهد آورد».

و گاهی به حسب آنچه نزد مخلوق است به لفظ شک بیان می‌نماید، مانند:

﴿فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَ بِٱلۡفَتۡحِ أَوۡ أَمۡرٖ مِّنۡ عِندِهِۦ﴾ [المائدة: 52].

«باشد که خداوند فتح یا امری دیگر پیش آرد».

و مانند:

﴿فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾ [طه: 44].

«[خطاب به موسی و هارون است] پس با او (فرعون) به نرمی سخن بگویید شاید که متذکر و بیدار شده یا از خدا بترسد».

خداوند در همان هنگام که آنها را می‌فرستاد می‌دانست که عاقبت کار فرعون چه خواهد شد، ولی لفظ آن را به صورتی که در دل موسی و هارون بود ـ امید و طمع ـ آورد و چون قرآن به لغت عرب نازل شد به همان روشی که داشتند آمد، و عرب گاهی سخن یقینی را برای منظورهایی به صورت مشکوک می‌آورد.

و ابن الدهان گفته: عسی فعلی است ماضی‌اللفظ و المعنی، زیرا امیدی است که نسبت به امر آینده‌ای حاصل شده است.

و عده‌ای گفته‌اند: عسی ماضی اللفظ و مستقبل المعنی می‌باشد؛ زیرا که خبر دادن از امیدی است که می‌خواهد واقع شود.

تذکر

عسی در قرآن به دو وجه آمده است:

اول: اسم صریحی که بعد از آن فعل مضارع مقارن به (أن) باشد را رفع می‌دهد، و در این صورت اشهر ـ در اعراب آن ـ این است که: فعل ماضی ناقل است که عمل کان را انجام می‌دهد، مرفوع اسم آن و مابعدش خبر آن می‌باشد. و گفته‌اند: متعدی است که از لحاظ معنی و عمل به منزله‌ی (قارب) می‌باشد، یا لازم است همچون: قرب من أن یفعل، و حرف جر به جهت توسعه حذف شده است، این رأی سیبویه و مبرد است. و به قولی: لازم است همچون قرب و أن یفعل بدل اشتمال از فاعل آن است.

دوم: اینکه پس از آن فعل توأم با (أن) واقع شود که از سخنان علماء می‌فهمیم که در این صورت تامه است و ابن مالک گفته: به نظر من همیشه ناقص است، و أنّ با صله‌اش به جای دو جزء نشسته است همچنانکه در: ﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ﴾ [العنکبوت: 2].

عند

ظرف مکان است که در حضور و قرب به کار می‌رود، چه حسی باشند مانند:

﴿فَلَمَّا رَءَاهُ مُسۡتَقِرًّا عِندَهُۥ﴾ [النمل: 40].

«پس هنگامی که (سلیمان) سریر (بلقیس) را نزد خود دید ...».

﴿عِندَ سِدۡرَةِ ٱلۡمُنتَهَىٰ ١٤ عِندَهَا جَنَّةُ ٱلۡمَأۡوَىٰ﴾ [النجم: 14-15].

«نزد سدرة المنتهی که کنارش بهشت مسکن متقیان است».

یا معنوی مانند:

﴿قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [النمل: 40].

«آنکه علمی از کتاب نزدش بود گفت».

﴿وَإِنَّهُمۡ عِندَنَا لَمِنَ ٱلۡمُصۡطَفَيۡنَ﴾ [ص: 47].

«و آنان نزد ما از برگزیدگان هستند».

﴿فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ﴾ [القمر: 55].

«در منزلگاه صدق و حقیقت نزد پروردگار عزت ...»

﴿أَحۡيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمۡ﴾ [آل‌عمران: 169].

«زنده‌اند نزد پروردگارشان».

﴿ٱبۡنِ لِي عِندَكَ بَيۡتٗا فِي ٱلۡجَنَّةِ﴾ [التحریم: 11].

«در بهشت برایم نزد خودت خانه‌ای بساز».

که منظور در این آیات نزدیکی تشرف و قرب و بلندی منزلت است.

و جز به صورت ظرف یا مجرور به (من) به کار نمی‌رود، مثل:

﴿فَمِنۡ عِندِكَۖ﴾ [القصص: 27].

«پس از نزد تو است».

﴿وَلَمَّا جَآءَهُمۡ كِتَٰبٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 89].

«و هنگامی که کتابی از نزد خداوند برایشان آمد».

لدی ولدن نیز در پی عند به همین گونه‌اند، مانند:

﴿لَدَى ٱلۡحَنَاجِرِ﴾ [غافر: 18].

«نزد حنجره‌ها».

﴿لَدَا ٱلۡبَابِۚ﴾ [یوسف: 25].

«کنار درب».

﴿وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ يُلۡقُونَ أَقۡلَٰمَهُمۡ أَيُّهُمۡ يَكۡفُلُ مَرۡيَمَ﴾ [آل‌عمران: 44].

«و نبودی نزد آنان هنگامی که قلم‌های قرعه خود را در جوی آب می‌افکندند که کدامشان مریم را تکفل کند».

﴿وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ يَخۡتَصِمُونَ﴾ [آل‌عمران: 44].

«و نبودی نزد آنان هنگامی که مخاصمه می‌کردند».

عند و لدن در این آیه جمع شده‌اند:

﴿ءَاتَيۡنَٰهُ رَحۡمَةٗ مِّنۡ عِندِنَا وَعَلَّمۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلۡمٗا﴾ [الکهف: 45].

«به او رحمت خاصی از پیش خود عطا نموده و از نزد خود علمی به او آموختیم».

و اگر هر دو با عند یا لدن بیان می‌شد درست بود، ولی برای دفع تکرار چنین نیامد، ولی در ﴿وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ﴾ تکرار نیکو است؛ زیرا که از هم دورند.

و در شش جهت عند و لدی با لدن فرق دارند:

1. عند ولدی هم در محل ابتدای غایت و هم در غیر آن می‌آیند، ولی لدن جز در ابتدای غایت نمی‌آید.
2. عند ولدی فضله و زیادی واقع می‌شوند، مانند: ﴿وَعِندَنَا كِتَٰبٌ حَفِيظُۢ﴾ [ق: 4]. ﴿وَلَدَيۡنَا كِتَٰبٞ يَنطِقُ بِٱلۡحَقِّ﴾ [المؤمنون: 62]. ولی لدن چنین نیست.
3. مجرور شدن لدن با من بیش از نصب آن است، به طوری که در قرآن منصوب نیامده، ولی جرّ عند بسیار و جرّ لدی ممتنع است.
4. عند ولدی اعراب می‌پذیرند، و لدن ـ در بیشتر لغات عرب ـ مبنی است:
5. لدن گاهی اضافه نمی‌شود، و گاهی به جمله اضافه می‌گردد، به خلاف عند ولدی.
6. راغب گفته: لدن از عند أخص و ابلغ است؛ زیرا که بر ابتدای نهایت فعل دلالت دارد.
7. و عند از لدن از دو وجه وسیع‌تر است: یکی اینکه برای اعیان و معانی (هر دو) ظرف واقع می‌شود، به خلاف لدن و دوم اینکه: عند در حاضر و غایب هر دو استعمال می‌شود در صورتی که لدن جز در حاضر به کار نمی‌رود. این نکته را ابن الشجری و دیگران ذکر کرده‌اند.

غیر

اسمی است ملازم اضافه و ابهام، تا بین دو ضد واقع نشود معرفه نمی‌گردد، و از همین روی جایز شده که معرفه به آن وصف گردد، در فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ﴾ [الفاتحة: 7]. ولی اصل آن است که وصف نکرده باشد، مثل: ﴿فَنَعۡمَلَ غَيۡرَ ٱلَّذِي كُنَّا نَعۡمَلُۚ﴾ [الأعراف: 53].

و هرگاه بشود به جای آن (لا) قرار گیرد، حال است، و اگر قرار دادن (إلا) به جایش امکان داشته باشد، هر استثناء خواهد بود، و به اعراب مابعد إلا در آن کلام اعراب می‌شود، و در این آیه شریفه: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ﴾ [النساء: 95]. (غیر) به رفع خوانده شده بنابر اینکه صفت (القاعدون) باشد، یا استثناء باشد که تبدیل شده مانند: ﴿مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٞ﴾ [النساء: 66]. و به نصب نیز خوانده شده بنابر اینکه استثناء باشد، و از غیر قراء سبعه به جر خوانده‌اند بنابر اینکه صفت مؤمنین باشد.

و در مفردات راغب آمده: غیر به چند وجه به کار می‌رود:

اول: اینکه برای نفی مجرد باشد بدون اینکه معنایی به آن اثبات گردد، مانند: مررت برجل غیرقائم: یعنی لاقائم، خدای تعالی فرموده: ﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيۡرِ هُدٗى﴾ [القصص: 50]. ﴿وَهُوَ فِي ٱلۡخِصَامِ غَيۡرُ مُبِينٖ﴾ [الزخرف: 18].

دوم: به معنی (إلا) که به آن استثناء می‌شود و نکره توصیف می‌گردد، مثل: ﴿مَا لَكُم مِّنۡ إِلَٰهٍ غَيۡرُهُۥۖ﴾ [الأعراف: 85]. ﴿هَلۡ مِنۡ خَٰلِقٍ غَيۡرُ ٱللَّهِ﴾ [فاطر: 3].

سوم: برای نفی صورت جدای از ماده، مانند: «الماء إذا کان حاراً غیره إذاً کان بارداً» و از همین قبیل است فرموده خدای تعالی: ﴿كُلَّمَا نَضِجَتۡ جُلُودُهُم بَدَّلۡنَٰهُمۡ جُلُودًا غَيۡرَهَا﴾ [النساء: 56].

چهارم: اینکه شامل ذاتی بشود، مانند: ﴿بِمَا كُنتُمۡ تَقُولُونَ عَلَى ٱللَّهِ غَيۡرَ ٱلۡحَقِّ﴾ [الأنعام: 93]. ﴿أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَبۡغِي رَبّٗا﴾ [الأنعام: 164]. ﴿ٱئۡتِ بِقُرۡءَانٍ غَيۡرِ هَٰذَآ﴾ [یونس: 15]. ﴿يَسۡتَبۡدِلۡ قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ﴾ [محمد: 38].

فاء

بر چند وجه می‌آید:

یکم: اینکه عاطفه باشد که سه امر را می‌رساند:

1- ترتیب، چه معنوی باشد مانند: ﴿فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِۖ﴾ [القصص: 15]. و چه ذکری باشد و آن عطف مفصل بر مجمل است، مثل: ﴿فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيۡطَٰنُ عَنۡهَا فَأَخۡرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِۖ﴾ [البقرة: 36]. ﴿سَأَلُواْ مُوسَىٰٓ أَكۡبَرَ مِن ذَٰلِكَ فَقَالُوٓاْ أَرِنَا ٱللَّهَ جَهۡرَةٗ﴾ ﴿سَأَلُواْ مُوسَىٰٓ أَكۡبَرَ مِن ذَٰلِكَ فَقَالُوٓاْ أَرِنَا ٱللَّهَ جَهۡرَةٗ﴾ [النساء: 153]. ﴿وَنَادَىٰ نُوحٞ رَّبَّهُۥ فَقَالَ رَبِّ....﴾ [هود: 45]. فراء ترتیب را انکار کرده به استناد این آیه: ﴿أَهۡلَكۡنَٰهَا فَجَآءَهَا بَأۡسُنَا﴾ [الأعراف: 4].

ولی به او جواب داده‌اند که معنی آیه آن است که: خواستیم هلاک کنیم.

2- تعقیب و پی در پی بودن، و این معنی در هر چیزی به حسب خودش می‌باشد، و با این بیان فرق بین تعقیب و تراخی معلوم می‌گردد، در مثل: ﴿أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءٗ فَتُصۡبِحُ ٱلۡأَرۡضُ مُخۡضَرَّةً﴾ [الحج: 63]. ﴿خَلَقۡنَا ٱلنُّطۡفَةَ عَلَقَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡعَلَقَةَ مُضۡغَةٗ فَخَلَقۡنَا ٱلۡمُضۡغَةَ﴾ [المؤمنون: 14].

3- سببیت غالباً، مانند: ﴿فَوَكَزَهُۥ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيۡهِۖ﴾ [القصص: 15]. ﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٖ فَتَابَ عَلَيۡهِۚ﴾ [البقرة: 37]. ﴿لَأٓكِلُونَ مِن شَجَرٖ مِّن زَقُّومٖ ٥٢ فَمَالِ‍ُٔونَ مِنۡهَا ٱلۡبُطُونَ ٥٣ فَشَٰرِبُونَ عَلَيۡهِ مِنَ ٱلۡحَمِيمِ﴾ [الواقعة: 52-54].

و گاهی فقط برای ترتیب می‌آید، مانند: ﴿فَرَاغَ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِۦ فَجَآءَ بِعِجۡلٖ سَمِينٖ ٢٦ فَقَرَّبَهُۥٓ إِلَيۡهِمۡ قَالَ أَلَا تَأۡكُلُونَ﴾ [الذاریات: 26-27]. ﴿فَأَقۡبَلَتِ ٱمۡرَأَتُهُۥ فِي صَرَّةٖ فَصَكَّتۡ﴾ [الذاریات: 29]. ﴿فَٱلزَّٰجِرَٰتِ زَجۡرٗا ٢ فَٱلتَّٰلِيَٰتِ ذِكۡرًا﴾ [الصافات: 2-3].

وجه دوم: اینکه فقط برای سببیت باشد، بدون عطف، مانند: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ١ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَٱنۡحَرۡ﴾ [الکوثر: 1-2]. زیرا که انشاء بر خبر یا به عکس عطف نمی‌شود.

وجه سوم: اینکه رابط جواب گردد، در جایی که صلاحیت ندارد شرط باشد، که جمله اسمیه باشد مانند: ﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَ﴾ [المائدة: 118]. ﴿وَإِن يَمۡسَسۡكَ بِخَيۡرٖ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾ [الأنعام: 17]. یا جمله فعلیه‌ای که فعل آن جامد باشد، مثل: ﴿إِن تَرَنِ أَنَا۠ أَقَلَّ مِنكَ مَالٗا وَوَلَدٗا ٣٩ فَعَسَىٰ رَبِّيٓ أَن يُؤۡتِيَنِ﴾[الکهف: 39-40] ﴿وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ فَلَيۡسَ مِنَ ٱللَّهِ فِي شَيۡءٍ﴾ [آل‌عمران: 28]. ﴿إِن تُبۡدُواْ ٱلصَّدَقَٰتِ فَنِعِمَّا هِيَ﴾ [البقرة: 271]. ﴿وَمَن يَكُنِ ٱلشَّيۡطَٰنُ لَهُۥ قَرِينٗا فَسَآءَ قَرِينٗا﴾ [النساء: 38]. یا جمله انشایی باشد مانند: ﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي﴾ [آل‌عمران: 31]. ﴿فَإِن شَهِدُواْ فَلَا تَشۡهَدۡ مَعَهُمۡۚ﴾ [الأنعام: 150]. و در این آیه اسمیت و انشائیت هر دو جمع شده: ﴿إِنۡ أَصۡبَحَ مَآؤُكُمۡ غَوۡرٗا فَمَن يَأۡتِيكُم بِمَآءٖ مَّعِينِۢ﴾ [الملک: 30]. یا فعل ماضی باشد لفظاً و معنی مثل: ﴿إِن يَسۡرِقۡ فَقَدۡ سَرَقَ أَخٞ لَّهُۥ مِن قَبۡلُۚ﴾ [یوسف: 77]. یا مقرون به حرف استقبال باشد، مانند: ﴿مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ﴾ [المائدة: 54]. ﴿وَمَا يَفۡعَلُواْ مِنۡ خَيۡرٖ فَلَن يُكۡفَرُوهُۗ﴾ [آل‌عمران: 115].

و همان‌طور که جواب را به شرطش ربط می‌دهد همچنین شبیه جواب را به شبیه شرط ربط می‌دهد، مانند: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡفُرُونَ بِ‍َٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَيَقۡتُلُونَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ بِغَيۡرِ حَقّٖ وَيَقۡتُلُونَ ٱلَّذِينَ يَأۡمُرُونَ بِٱلۡقِسۡطِ مِنَ ٱلنَّاسِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [آل‌عمران: 21].

وجه چهارم: اینکه زائده باشد، زجاج بر همین وجه حمل کرده: ﴿هَٰذَا فَلۡيَذُوقُوهُ﴾ را، ولی در رد او گفته‌اند: خبر آن ﴿حَمِيمٞ﴾ است و آنچه در میان فاصله است جمله معترضه می‌باشد، و فارسی این آیه را مثال زده: ﴿بَلِ ٱللَّهَ فَٱعۡبُدۡ وَكُن﴾ [الزمر: 66]. و دیگری این آیه را: ﴿وَلَمَّا جَآءَهُمۡ كِتَٰبٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ مُصَدِّقٞ لِّمَا مَعَهُمۡ وَكَانُواْ مِن قَبۡلُ يَسۡتَفۡتِحُونَ عَلَى ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَلَمَّا جَآءَهُم مَّا عَرَفُواْ﴾ [البقرة: 89].

وجه پنجم: اینکه برای استیناف باشد، و این مثال را ذکر کرده‌اند: ﴿كُن فَيَكُونُ﴾ [البقرة: 117]. ـ به رفع ـ .

في

حرف جری است که چند معنی دارد:

مشهورترین معانی آن ظرفیت است، مکان یا زمان، مانند: ﴿غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ٣ فِي بِضۡعِ سِنِينَۗ﴾ [الروم: 2-4]. خواه حقیقت باشد مثل همین آیه، یا مجاز باشد مانند: ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ﴾ [البقرة: 179]. ﴿لَّقَدۡ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخۡوَتِهِۦٓ ءَايَٰتٞ لِّلسَّآئِلِينَ﴾ [یوسف: 7]. ﴿إِنَّا لَنَرَىٰكَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ﴾ [الأعراف: 6].

معنی دوم: مصاحبت مانند مع، مثل:

﴿ٱدۡخُلُواْ فِيٓ أُمَمٖ﴾ [الأعراف: 38].

«با امت‌هایی داخل شوید».

﴿فِي تِسۡعِ ءَايَٰتٍ﴾ [النمل 12].

سوم: تعلیل، مانند: ﴿فَذَٰلِكُنَّ ٱلَّذِي لُمۡتُنَّنِي فِيهِ﴾ [یوسف: 32]. ﴿لَمَسَّكُمۡ فِي مَآ أَفَضۡتُمۡ فِيهِ﴾ [النور: 14].

چهارم: استعلاء، مانند: ﴿وَلَأُصَلِّبَنَّكُمۡ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخۡلِ﴾ [طه: 71]. یعنی: علی جذوع النخل.

پنجم: به معنی باء، مانند: ﴿يَذۡرَؤُكُمۡ فِيهِۚ﴾ [الشوری: 11]. یعنی: به سبب آن.

ششم: به معنی (إلی) مانند: ﴿فَرَدُّوٓاْ أَيۡدِيَهُمۡ فِيٓ أَفۡوَٰهِهِمۡ﴾ [ابراهیم: 9]. یعنی: الی افواههم.

هفتم: معنی (من) مانند: ﴿وَيَوۡمَ نَبۡعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٖ شَهِيدًا﴾ [النحل: 89]. یعنی: من کل امة، به دلیل آیه دیگر.

هشتم: معنی (عن) مانند: ﴿فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ﴾ [الإسراء: 72]. یعنی: عنها و عن محاسنها.

نهم: مقایسه، و آن هنگامی است که داخل شود بین مفضول سابق و فاضل لاحق، مثل: ﴿فَمَا مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فِي ٱلۡأٓخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ [التوبة: 38].

دهم: تأکید و آن زائده است، مانند: ﴿وَقَالَ ٱرۡكَبُواْ فِيهَا﴾ [هود: 41]. یعنی: وقال ارکبوها.

قد

حرفی است که به فعل متصرف خبری مثبت مجرد از عوامل نصب و جزم و حرف تنفیس اختصاص دارد، خواه ماضی باشد یا مضارع، و آن را چند معنی است:

اول: تحقیق با ماضی، مانند: ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ [المؤمنون: 1]. ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا﴾ [الشمس: 9]. و آن در جمله فعلیه‌ای که در جواب قسم واقع می‌شود از لحاظ تأکید نظیر ان و لام است در جمله اسمیه‌ای که در جواب قسم باشد.

دوم: تقریب که نیز با ماضی می‌آید و آن را به زمان حال نزدیک می‌نماید، می‌گویی: قام زید، احتمال ماضی بعید و قریب هر دو می‌رود، و اگر بگویی: قد قام، به نزدیک اختصاص می‌یابد، نحویون گفته‌اند: و بر اساس همین اثر احکامی مترتب است، از جمله:

1- منع دخول آن بر لیس و عسی و نعم و بئس؛ زیرا که اینها برای حال می‌باشند، پس معنی ندارد کلمه‌ای را ذکر کنیم که آنچه حاصل است نزدیک نماید، و چون اینها زمان را نمی‌رسانند.

2- وجوب دخول آن بر ماضی‌ای که حال واقع شده باشد، یا به طور ظاهر، مانند: ﴿وَمَا لَنَآ أَلَّا نُقَٰتِلَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَقَدۡ أُخۡرِجۡنَا مِن دِيَٰرِنَا﴾ [البقرة: 246]. یا مقدر باشد مثل: ﴿هَٰذِهِۦ بِضَٰعَتُنَا رُدَّتۡ إِلَيۡنَا﴾ [یوسف: 65]. ﴿أَوۡ جَآءُوكُمۡ حَصِرَتۡ صُدُورُهُمۡ﴾ [النساء: 90]. ولی کوفیون و أخفش در این مورد مخالفت کرده و گفته‌اند: نیازی به تقدیر قد نیست؛ زیرا که بسیار می‌شود بدون قد حال واقع گردد.

و سیّد جرجانی و شیخ ما علامه کافیجی گفته‌اند: گفته‌ی بصری‌ها در این باره غلط است، سبب آن مشتبه شدن لفظ حال بر آنها می‌باشد، چون حالی که (قد) آن را نزدیک می‌نماید حال زمان است، و حال بیان کننده هیأت حال صفات می‌باشد، و این دو در معنی متغایر هستند.

معنی سوم: تقلیل با مضارع. در مغنی گفته: و آن دو قسم است: تقلیل وقوع فعل مانند: «قد یصدق الکذوب»، و تقلیل متعلق آن مانند: ﴿قَدۡ يَعۡلَمُ مَآ أَنتُمۡ عَلَيۡهِ﴾ [النور: 64]. یعنی: آن حالی که آنها در آن هستند کمترین معلومات پروردگار متعال است. و گفته: بعضی بر این عقیده‌اند که قد در این آیه و امثال آن برای تحقیق است.

و از کسانی که این نظر را داشته‌اند زمخشری است که گفته: قد برای تأکید دانستن آورده شده، که به تأکید تهدید باز می‌گردد.

معنی چهارم: تکثیر است، سیبویه و دیگران این معنی را ذکر کرده‌اند، زمخشری این آیه را از همین قبیل دانسته: ﴿قَدۡ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجۡهِكَ فِي ٱلسَّمَآءِۖ﴾ [البقرة: 144]. گفته: یعنی: ربما نری که منظور بسیار دیدن است.

معنی پنجم: توقع و انتظار مانند: قد یقدم الغائب = چه بسا غائب بیاید، برای کسی که انتظار آمدنش را دارند و قد قامت الصلاة؛ زیرا که جماعت منتظر آن هستند، و بعضی این آیه را بر همین معنی حمل کرده‌اند: ﴿قَدۡ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوۡلَ ٱلَّتِي تُجَٰدِلُكَ....﴾ [المجادلة: 1]. زیرا که آن زن متوقع بود که خداوند دعایش را مستجاب خواهد کرد.

کاف

حرف جری است که چند معنی دارد:

مشهورترین معانی آن تشبیه است، مانند: ﴿وَلَهُ ٱلۡجَوَارِ ٱلۡمُنشَ‍َٔاتُ فِي ٱلۡبَحۡرِ كَٱلۡأَعۡلَٰمِ﴾ [الرحمن: 24].

و تعلیل مانند: ﴿كَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِيكُمۡ رَسُولٗا مِّنكُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِنَا وَيُزَكِّيكُمۡ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمۡ تَكُونُواْ تَعۡلَمُونَ ١٥١ فَٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ﴾ [البقرة: 151-152]. اخفش گفته: یعنی: به خاطر فرستادنمان در میان شما پیامبری را ﴿وَٱذۡكُرُوهُ كَمَا هَدَىٰكُمۡ﴾ [البقرة: 198]. یعنی: به جهت اینکه شما را هدایت کرد: ﴿وَيۡكَأَنَّهُۥ لَا يُفۡلِحُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [القصص: 82]. یعنی: تعجب می‌کنم که کافران رستگار نشوند، ﴿ٱجۡعَل لَّنَآ إِلَٰهٗا كَمَا لَهُمۡ ءَالِهَةٞۚ﴾ [الأعراف: 138].

و تأکید، و آن زائده است، اکثر علما این آیه را از همین قبیل دانسته‌اند: ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ﴾ [الشوری: 11]. که اگر زائد نباشد اثبات مثل لازم می‌آید که محال است، و در این سخن مقصود نفی آن است، ابن جنی گفته: برای تأکید نفی مثل کاف زیاد شده است؛ زیرا که زیاد کردن حرف به منزله تکرار جمله است.

و راغب گفته: بدین جهت بین کاف و مثل جمع شده که نفی تأکید گردد، و به جهت تذکر این نکته که استعمال هیچ یک از کاف و مثل درست نیست، پس با (لیس) هر دو را نفی کرد.

و ابن فورک گفته: زائد نیست، و معنی آیه چنین است: لیس مثله شیء و چون تماثل از مثل نفی شد، پس در حقیقت برای خداوند مثلی نیست.

و شیخ عزالدین بن عبدالسلام گفته: مثل اطلاق می‌شود و منظور از آن ذات است، چنانکه گویی: مثلك لایفعل کذا = چون تو ای این کار را نمی‌کند، یعنی تو چنین کاری نمی‌کنی، شاعر گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولم أقل مثلك أعنی به |  | سواك یا فرداً بلا مشبه |

و نگفتم مثل تو منظورم از آن غیر تو بود ای یکتایی که شبیه نداری.

و خدای تعالی فرموده: ﴿فَإِنۡ ءَامَنُواْ بِمِثۡلِ مَآ ءَامَنتُم بِهِۦ فَقَدِ ٱهۡتَدَواْۖ﴾ [البقرة: 137]. یعنی: اگر ایمان آورند به آنچه شما ایمان آورده‌اید، چون ایمانشان مثل ندارد، بنابراین تقدیر در آیه مورد بحث آن است که: مثل ذات او چیزی نیست.

و راغب گفته: مثل در اینجا به معنی صفت است، معنایش این است: لیس کصفته صفه، برای تنبیه بر اینکه: هر چند خداوند به بسیاری از آنچه بشر به آنها وصف گردند وصف شده است، ولی آن صفات برای خداوند به همان‌گونه که در افراد بشر به کار می‌رود نیست، ولله المثل الاعلی.

توجه

کاف به معنی (مثل) به صورت اسم نیز می‌آید، که محلی از اعراب خواهد داشت و ضمیر به آن بر‌می‌گردد.

زمخشری درباره فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿كَهَيۡ‍َٔةِ ٱلطَّيۡرِ فَأَنفُخُ فِيهِ﴾ [آل‌عمران: 49]. گفته: ضمیر در (فیه) به کاف در (کهیئه) بر می‌گردد، یعنی: من در آن شیء مماثل پرندگان می‌دمم، پس مانند سایر پرندگان می‌شود.

مسأله:

کاف در (ذلک) یعنی در اسم اشاره و فروع و مانند آن حرف خطاب است که محلی از اعراب ندارد، و در (ایاک) گفته‌اند: حرف است، و گفته می‌شود: اسمی است مضاف الیه، و در (أرأیتک) گفته‌اند: حرف است، و گویند: اسم در محل رفع و به قولی نصب است، ولی قول اول بهتر است.

کاد

فعل ناقصی است که فقط ماضی و مضارع از آن آمده، اسمی مرفوع و خبر مضارع مجرد از أن برای آن است، و معنی آن قارب می‌باشد، پس نفی آن نفی نزدیک بودن، و اثبات آن اثبات نزدیک بودن است، و بر زبان بسیاری مشهور شده که نفی آن اثبات و اثبات آن نفی است، پس اگر بگویی: کاد زید یفعل یعنی: انجام نداده، به دلیل: ﴿وَإِن كَادُواْ لَيَفۡتِنُونَكَ﴾ [الإسراء: 73]. وما کاد یفعل، یعنی انجام داد، به دلیل: ﴿وَمَا كَادُواْ يَفۡعَلُونَ﴾ [البقرة: 71].

ابن أبی حاتم از طریق ضحاک، از ابن عباس آورده که گفت: هر جای قرآن کاد، و أکاد و یکاد هست، یعنی أبداً نخواهد بود. و گویند: می‌رساند که فعل به دشواری واقع می‌گردد، و گفته می‌شود: نفی ماضی اثبات است به دلیل: ﴿وَمَا كَادُواْ يَفۡعَلُونَ﴾ [البقرة: 71]. و نفی مضارع نفی است، به دلیل ﴿لَمۡ يَكَدۡ يَرَىٰهَا﴾ [النور: 40]. با اینکه چیزی ندیده است و قول صحیح همان اول است که همچون غیر آن: نفی آن نفی، و اثبات آن اثبات است، پس معنی کاد یفعل این است که نزدیک شد که انجام دهد ولی انجام نداد، و معنی ما کاد یفعل آن است که: نزدیک هم نیست فعل واقع گردد، پس نفی فعل عقلاً لازمه نفی نزدیک بودن آن است.

و اما آیه: ﴿فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُواْ يَفۡعَلُونَ﴾ خبر از وضع و حال بنی‌اسرائیل در اول امر است که در اول از سر بریدن گاو دور بودند، و اثبات فعل از دلیل دیگری فهمیده می‌شود، و آن: ﴿فَذَبَحُوهَا﴾ می‌باشد.

و اما در ﴿لَقَدۡ كِدتَّ تَرۡكَنُ﴾ [الإسراء: 74]. با این که رسول خدا ص نه کم و نه زیاد تمایلی به کافران ننموده، این معنی از ﴿لَوۡلَآ﴾ که مقتضی ممتنع بودن تمایل آن حضرت است استفاده می‌شود.

فائده

گاهی کاد به معنی (اراد) می‌آید، و از همین قبیل است:

﴿كَذَٰلِكَ كِدۡنَا لِيُوسُفَۖ﴾ [یوسف: 76].

«اینچنین برای یوسف خواستیم».

﴿أَكَادُ أُخۡفِيهَا﴾ [طه: 15].

«خواهم که آن را مخفی بدارم».

و عکس آن نیز آمده ـ یعنی أراد به معنی کاد به کار رفته ـ مانند:

﴿جِدَارٗا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ﴾ [الکهف: 77].

«دیواری نزدیک است خراب شود».

کان

فعل ناقص منصرف است؛ اسم را رفع و خبر را نصب می‌دهد، و معنی آن در اصل گذشتن و قطع شدن فعل است، مانند:

﴿كَانُوٓاْ أَشَدَّ مِنكُمۡ قُوَّةٗ وَأَكۡثَرَ أَمۡوَٰلٗا وَأَوۡلَٰدٗا﴾ [التوبة: 69].

«چنین بودند که قوتشان از شما شدیدتر و اموال و فرزندانشان بیشتر بود».

و به معنی دوام و استمرار نیز می‌آید مانند:

﴿وَكَانَ ٱللَّهُ غَفُورٗا رَّحِيمًا﴾ [النساء: 96].

«و خداوند آمرزنده مهربان است».

﴿وَكُنَّا بِكُلِّ شَيۡءٍ عَٰلِمِينَ﴾ [الأنبیاء: 81].

«و ما به همه چیز آگاه هستیم».

و بر همین معنی برآورد می‌شوند تمام صفات ذاتی که مقترن به کان باشند.

ابوبکر رازی گفته: کان در قرآن بر پنج وجه است:

1. به معنی ازل و أبد، ﴿وَكَانَ ٱللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمٗا﴾ [النساء: 17].
2. به معنی ماضی منقطع ـ که اصل در معنی آن است ـ مانند:

﴿وَكَانَ فِي ٱلۡمَدِينَةِ تِسۡعَةُ رَهۡطٖ﴾ [النمل: 48].

«و در آن شهر نه تن (از رؤسای قبائل) بودند ...».

1. به معنی حال، مانند:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: 110].

«شما (مسلمانان) بهترین امتی هستید که برای مردم برآمده»

﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾ [النساء: 103].

«حقا که نماز بر مؤمنین واجب و لازم است».

1. و به معنی استقبال، مانند:

﴿وَيَخَافُونَ يَوۡمٗا كَانَ شَرُّهُۥ مُسۡتَطِيرٗا﴾ [الإنسان: 7].

«و می‌ترسند از روزی که شرّ آن همه اهل محشر را فرا خواهد گرفت».

1. و به معنی صار = شد، مثل:

﴿وَكَانَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [البقرة: 34].

«و از کافران شد».

می‌گویم: ابن ابی حاتم از سدی آورده که عمربن الخطاب س گفت: اگر خداوند می‌خواست می‌فرمود: انتم [یعنی به جای کنتم خیر امه ...] که همه‌ی ما را شامل می‌شد، ولیکن فرمود: کنتم، درخصوص اصحاب محمد ص.

و کان به معنی (ینبغی = شایسته است) نیز می‌آید، نظیر:

﴿مَّاكَانَ لَكُمۡ أَن تُنۢبِتُواْ شَجَرَهَآۗ﴾ [النمل: 60].

«نشاید که شما درختان آن را برویانید».

﴿مَّا يَكُونُ لَنَآ أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَٰذَا﴾ [النور: 16].

«شایسته نبود برای ما که چنین سخنی بگوییم».

و به معنی حضر و وجد هم می‌آید، مثل:

﴿وَإِن كَانَ ذُو عُسۡرَةٖ﴾ [البقرة: 280].

«و اگر (بدهکار را) تنگدست یابد».

﴿إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَٰرَةً﴾ [البقرة: 282].

«مگر آنکه تجارت حاضر و نقد باشد».

﴿وَإِن تَكُ حَسَنَةٗ﴾ [النساء: 40].

«و اگر حسنه‌ای باشد».

و برای تأکید نیز می‌آید، و آن زائد است، و از همین قبیل دانسته‌اند:

﴿وَمَا عِلۡمِي بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ﴾ [الشعراء: 112].

«[نوح گفت]: من چه می‌دانم که چکار می‌کنند».

کأنّ

به تشدید: حرفی است برای تشبیه مؤکد، چون اکثر برآنند که آن مرکب از کاف تشبیه و أن مؤکده است، و اصل در: کأنّ زیداً أسد «أن زیداً کأسد» می‌باشد، که حرف تشبیه ـ به جهت اهتمام به آن جلو آورده شده، پس همزه أن مفتوح گشته به خاطر دخول حرف جر بر آن.

حازم گفته: در مواردی که شباهت قوی است به کار می‌رود، تا جایی که بیننده به تردید می‌افتد که مشبه همان مشبه به است یا غیر آن، لذا بلقیس گفت:

﴿كَأَنَّهُۥ هُوَۚ﴾ [النمل: 42].

«انگار همین است».

گویند: برای شک و ظن نیز می‌آید در جایی که خبر آن جامد نباشد.

و گاهی تخفیف می‌شود، مانند:

﴿كَأَن لَّمۡ يَدۡعُنَآ إِلَىٰ ضُرّٖ مَّسَّهُۥۚ﴾ [یونس: 12].

«گویی که هیچ برای رنجی ما را نخوانده است».

کأیّن

اسمی است مرکب از کاف تشبیه و ای منونه، برای تکثیر عدد است، مثل:

﴿وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيّٖ قَٰتَلَ مَعَهُۥ رِبِّيُّونَ﴾ [آل‌عمران: 146].

«و چه بسیار پیغمبر که پیروانش در کنارش جنگیدند».

و در آن چند لهجه هست، از جمله: کائن بر وزن (بائع که ابن کثیر ـ هر جا که واقع شود ـ به همین شکل خوانده ـ و کأین بر وزن کعین ، و به همین نحو خوانده شده: ﴿وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيّٖ قَٰتَلَ﴾ و آن مبنی و صدارت طلب و ملازم ابهام و محتاج به تمییز است، و تمییز آن غالباً مجرور به من می‌باشد، و ابن عصفور گفته: لازم است.

کذا

در قرآن جز برای اشاره نیامده، مانند: ﴿أَهَٰكَذَا عَرۡشُكِۖ﴾ [النمل: 42].

کل

اسمی است وضع شده برای استغراق و فراگیری افراد نکره‌ای که کل به آن اضافه شده، مانند:

﴿كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِۗ﴾ [آل‌عمران: 185].

«هر نفسی چشنده مرگ است».

و نیز افراد معرفه جمعی که کل به آن اضافه شده مانند:

﴿وَكُلُّهُمۡ ءَاتِيهِ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَرۡدًا﴾ [مریم: 95].

«و همه آنها روز قیامت تنها و منفرد به پیشگاه خداوند می‌آیند».

﴿كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلّٗا﴾ [آل‌عمران: 93].

«همه غذا حلال بود».

و اجزا مفرد معرفه مانند:

﴿يَطۡبَعُ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلۡبِ مُتَكَبِّرٖ﴾ [غافر: 35].

«خداوند مهر می‌زند بر همه دل متکبر».

به اضافه (قلب) به (متکبر) یعنی بر تمام اجزاء آن، و بنا به قراءت با تنوین (قلب) بر تمام دل‌های متکبر دلالت می‌کند.

و به اعتبار ماقبل و مابعدش بر سه وجه است:

اول: اینکه صفت باشد برای نکره یا معرفه‌ای، پس بر کمال آن دلالت می‌کند، و واجب است به اسم ظاهری که لفظاً و معنی مشابه آن باشد اضافه شود، مانند:

﴿وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ﴾ [الإسراء: 29].

«دستت را به طور کامل نگشای [کنایه از ولخرجی]».

﴿فَلَا تَمِيلُواْ كُلَّ ٱلۡمَيۡلِ﴾ [النساء: 129].

«پس به طور کامل به میل خود عمل نکنید».

دوم: اینکه تأکید معرفه‌ای باشد، که عموم را می‌رساند، و باید به ضمیری که به مؤکد باز گردد اضافه شود مانند:

﴿فَسَجَدَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ كُلُّهُمۡ أَجۡمَعُونَ﴾ [الحجر: 30].

«پس همه فرشتگان به تمامی سجده کردند».

و فراء و زمخشری در این صورت جایز دانسته‌اند که لفظاً از اضافه قطع گردد، و بعضی از قرائت‌ها را بر همین حمل کرده‌اند در مورد این آیه: إِنَّا كُلّٞ فِيهَآ﴾ [الزخرف: 48].

سوم: اینکه تابع بلکه پس از عوامل نباشد، که مضاف به ظاهر یا غیرمضاف خواهد شد، مانند:

﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ﴾ [المدثر: 38]

«هر کس در گرو عملی است که انجام داده».

﴿وَكُلّٗا ضَرَبۡنَا لَهُ ٱلۡأَمۡثَٰلَۖ﴾ [الفرقان: 39].

«و هر کدام را مثل‌ها زدیم».

و هرگاه به نکره‌ای اضافه گردد، لازم است در ضمیر آن معنایش در نظر آید، مثل:

﴿وَكُلُّ شَيۡءٖ فَعَلُوهُ﴾ [القمر: 52].

«و هر چیزی که آن را انجام دادند».

﴿وَكُلَّ إِنسَٰنٍ أَلۡزَمۡنَٰهُ﴾ [الإسراء: 13].

«و هر انسانی را ملزمش نمودیم».

﴿كُلُّ نَفۡسٖ ذَآئِقَةُ ٱلۡمَوۡتِۗ﴾ [آل‌عمران: 185].

«هر کسی چشنده‌ی مرگ است».

﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ﴾ [المدثر: 38].

«هر کس در گرو عملی است که انجام داده».

﴿وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ﴾ [الحج: 27].

«و بر هر مرکب لاغر می‌آیند».

و اگر به معرفه‌ای اضافه شود جایز است لفظ آن در افراد و تذکیر رعایت گردد، و معنی آن نیز رعایت شود، و هر دو در این فرموده‌ی خدای تعالی جمع گشته:

﴿إِن كُلُّ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ إِلَّآ ءَاتِي ٱلرَّحۡمَٰنِ عَبۡدٗا ٩٣ لَّقَدۡ أَحۡصَىٰهُمۡ وَعَدَّهُمۡ عَدّٗا ٩٤ وَكُلُّهُمۡ ءَاتِيهِ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ فَرۡدًا﴾ [مریم: 93-95].

«هیچ کس در آسمان‌ها و زمین نیست مگر اینکه بندگی خدای رحمان کند، او همه را شمارش نموده و تعداد کرده تعداد کردنی، و همه آنها روز قیامت تنها منفرد به پیشگاه او خواهند آمد».

و یا از اضافه منقطع گردد که باز همین‌طور است، مانند:

﴿قُلۡ كُلّٞ يَعۡمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ﴾ [الإسراء: 84].

«بگو که هر کس بر حسب طبیعت خویش کار می‌کند».

﴿فَكُلًّا أَخَذۡنَا بِذَنۢبِهِۦۖ﴾ [العنکبوت: 40].

«پس هر کدام را به گناهش گرفتیم».

﴿وَكُلٌّ أَتَوۡهُ دَٰخِرِينَ﴾ [النمل: 87].

«و همه با انقیاد به سویش می‌آیند».

﴿وَكُلّٞ كَانُواْ ظَٰلِمِينَ﴾ [الأنفال: 54].

«و همه ستمگر بودند».

و هرگاه در حیز نفی واقع گردد به اینکه ادات نفی یا فعل منفی پیش از آن باشد، نفی شمول و فراگیری را فقط از کار می‌اندازد، و به مفهومش اثبات فعل را برای بعضی از افراد می‌رساند.

و اگر نفی در خبر آن واقع شود به تمام افراد متوجه است، این مطلب را علمای بیان گفته‌اند.

و بنابراین قاعده مشکل شده است توجیه فرموده خدای تعالی:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٖ﴾ [لقمان: 18].

«همانا خداوند دوست ندارد هر متکبر خودستا را».

که مقتضای قاعده آن است که خداوند کسی که یکی از دو صفت را دارد دوست داشته باشد.

جواب داده‌اند که: در صورتی بر مفهوم استناد می‌شود که معارضی در بین نباشد، و حال آنکه در اینجا معارض هست، چه اینکه دلیل داریم بر حرام بودن تکبر و خودخواهی مطلقاً.

مسأله

(ما) به (کل) متصل می‌شود، مانند:

﴿كُلَّمَا رُزِقُواْ مِنۡهَا مِن ثَمَرَةٖ رِّزۡقٗا﴾ [البقرة: 25].

«هرگاه که روزی شوند از میوه‌ای ...».

و این (ما) مصدری است ولی با صله‌اش جانشین ظرف زمان می‌باشد، همچنان که مصدر صریح به جای ظرف زمان می‌نشیند، پس (کُلّما) یعنی: هر وقت، لذا این (ما) را مصدریه ظرفیه می‌نامند یعنی: جانشین ظرف نه اینکه خودش ظرف باشد، پس (کل) در (کلما) منصوب است بنابر ظرف چون به چیزی اضافه شده که قائم مقام آن است، و نصب دهنده آن فعلی است که در معنی جواب می‌باشد.

و فقهاء و اصولیون گفته‌اند. کلما برای تکرار است، ابوحیان گفته: این از عموم (ما) استفاده می‌شود، چون از ظرفیت عموم اراده می‌گردد، و کل آن را تأکید می‌کند.

کلا و کلتا

دو اسمند که از نظر لفظ مفرد و از لحاظ معنی تثنیه‌اند، همیشه ـ لفظاً و معنی ـ اضافه می‌شوند، به کلمه غیرمرکب معرفه‌ای که بر دو تا دلالت کند. راغب گفته: و این دو در تثنیه همانند کل در جمع می‌باشند، خدای تعالی فرموده: ﴿كِلۡتَا ٱلۡجَنَّتَيۡنِ ءَاتَتۡ﴾ [الکهف: 33]. ﴿أَحَدُهُمَآ أَوۡ كِلَاهُمَا﴾ [الإسراء: 23].

کلا

به نظر ثعلب: این کلمه مرکب از کاف تشبیه و (لا)ی نافیه است، لام آن برای تقویت معنی و دفع توهم باقی ماندن معنی دو کلمه مشدد شده است.

و دیگری گفته: بسیط است، سپس سیبویه و بیشتر علمای نحو گفته‌اند: حرفی است که معنی آن ردع و زجر است، به نظر آنها هیچ معنی دیگری ندارد، تا آنجا که همیشه جایز می‌دانند وقف بر آن و ابتدا به مابعد آن را، و تا حدی که عده‌ای از آنها گفته‌اند: هرگاه در سوره‌ای کلا شنیدی حکم کن که آن سوره مکی است؛ زیرا که معنی تهدید و وعید دارد، و بیشتر تهدیدها در مکه بوده، چون بیشتر سرپیچی‌های آنها در این شهر بوده است.

ابن هشام گفته: این سخن محل اشکال است، چون معنی زجر در بعضی از موارد فهمیده نمی‌شود از قبیل: ﴿مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ ٨ كَلَّا﴾ [الانفطار: 8-9]. ﴿يَوۡمَ يَقُومُ ٱلنَّاسُ لِرَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ٦ كَلَّآ﴾ [المطففین: 6-7]. ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩ كَلَّا﴾ [القیامة: 19-20]. و اینکه گویند: از ترک ایمان به تصویر (شکل دادن خداوند) دست بردار، و از ترک ایمان به روز قیامت، و از عجله کردن به قرآن، این گفته زورگویی است، چون در دو آیه اول نفی آنها از کسی حکایت نشده، و در آیه‌ی سوم بین «کلا» و یادآوری عجله کردن فاصله طولانی است، و نیز نخستین آیاتی که نازل شده پنج آیه از اول سوره‌ی العلق است، سپس آمده: ﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ﴾ [العلق: 6]. پس در آغاز سخن واقع شده است.

و عده‌ای دیگر برآنند که معنی ردع و زجر در آن مستمر نیست، و یک معنی دیگری بر آن افزوده‌اند که بتوان پیش از آن وقف نمود و به آن آغاز کرد.

سپس در تعیین آن معنی اختلاف کرده‌اند، کسائی گفته: به معنی حقا است، و ابوحاتم گفته: به معنی (ألا)ی استفتاحیه می‌باشد، ابوحیان گفته: کسی پیش از او این حرف را نزده، و جماعتی از جمله زجاج از او متابعت کرده‌اند. و النضربن شمیل گفته: حرف جواب است به معنی ای و نعم، و بر این حمل نموده‌اند: ﴿كَلَّا وَٱلۡقَمَرِ﴾ [المدثر: 32]. را. و فراء و ابن سعدان گفته‌اند: به معنی سوف، است، این قول را ابوحیان نیز در تذکره‌اش حکایت کرده.

مکی گفته: و اگر به معنی حقاً باشد اسم است، و ﴿كَلَّاۚ سَيَكۡفُرُونَ بِعِبَادَتِهِمۡ﴾ [مریم: 82]. به تنوین نیز خوانده شده، که چنین توجیه کرده‌اند: مصدر کل به معنی درماندگی است، یعنی: در ادعایشان درمانده و منقطع شدند و به مقصد نرسیدند، یا از کل به معنی سنگینی گرفته شده است.

و زمخشری احتمال داده که حرف ردعی باشد که تنوین گرفته مانند: ﴿سَلَٰسِلَاْ﴾ [الإنسان: 4].

ولی ابوحیان گفته‌اش را رد کرده به اینکه: بدین جهت در ﴿سَلَٰسِلَاْ﴾ صحیح است که اصل آن تنوین است، لذا برای تناسب به اصلش بازگردانده شده.

ابن هشام گفته: توجیه زمخشری منحصر به این مورد نیست، بلکه جایز دانسته‌اند که به جای الف اطلاق در آخر آیات تنوین قرار گیرد، سپس به نیت وقف وصل شده.

کم

اسمی است مبنی، صدارت‌طلب، مبهم، نیازمند به تمییز. برای استفهام به کار می‌رود ـ که در قرآن نیامده ـ و خبریه نیز هست به معنی: کثیر = بسیار.

و غالباً در مقام افتخار و مباهات به کار می‌رود، مانند: ﴿وَكَم مِّن مَّلَكٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ [النجم: 26]. ﴿وَكَم مِّن قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَا﴾ [الأعراف: 4]. ﴿وَكَمۡ قَصَمۡنَا مِن قَرۡيَةٖ﴾ [الأنبیاء: 11].

و از کسائی نقل شده که: اصل آن (کما) بوده، پس الف آن حذف گردیده مثل بِم و لِم. زجاج این مطلب را حکایت نموده و آن را رد کرده که اگر چنین بود میم آن مفتوح می‌شد.

کَی

حرفی است که دو معنی دارد:

اول: تعلیل، مانند:

﴿كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ﴾ [الحشر: 7].

«به خاطر اینکه بین اغنیا متداول نگردد».

دوم: معنی أن مصدریه، مثل: ﴿لِّكَيۡلَا تَأۡسَوۡاْ﴾ [الحدید: 23]. زیرا که صحیح است أن به جای آن بنشیند، و به جهت اینکه اگر حرف تعلیل بود، حرف تعلیل (لام) بر آن داخل نمی‌شد.

کیف

اسمی است که بر دو وجه به کار می‌رود:

اول: شرط، در این آیات همین قسم را دانسته‌اند: ﴿يُنفِقُ كَيۡفَ يَشَآءُۚ﴾ [المائدة: 64]. ﴿يُصَوِّرُكُمۡ فِي ٱلۡأَرۡحَامِ كَيۡفَ يَشَآءُ﴾ [آل‌عمران: 6]. ﴿فَيَبۡسُطُهُۥ فِي ٱلسَّمَآءِ كَيۡفَ يَشَآءُ﴾ [الروم: 48]. و جواب آن در همه اینها محذوف است به دلالت ماقبل.

دوم: استفهام، که غالباً هم همین‌طور است، و به وسیله آن از حال شیء ـ نه از ذات آن ـ استفهام می‌شود، راغب گوید: به وسیله آن از چیزی پرسیده می‌شود كه درست باشد درباره‌اش بگوییم شبیه یا غیرشبیه است، لهذا صحیح نیست که درباره خداوند گفته شود: کیف. وی گفته: و هر کجا که خداوند از خودش به لفظ (کیف) خبر داده، در حقیقت خبر دادن به صورت تنبیه یا توبیخ است، مانند: ﴿كَيۡفَ تَكۡفُرُونَ﴾ [البقر:ة 28]. ﴿كَيۡفَ يَهۡدِي ٱللَّهُ قَوۡمٗا﴾ [آل‌عمران: 86].

لام

چهار قسم است: جاره، و ناصبه، و جازمه، و مهمله که عمل نمی‌کند.

جاره با ظاهر مکسور است، و اما اینکه بعضی: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ [الفاتحة: 2]. قرائت کرده‌اند، ضمه برای اتباع و عارضی است. و با ضمیر ـ به جز یاء ـ مفتوح می‌باشد و آن را چند معنی است:

1. استحقاق، در وقتی که بین معنی و ذاتی واقع گردد، مانند: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾، ﴿لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ﴾ [الروم: 4]. ﴿وَيۡلٞ لِّلۡمُطَفِّفِينَ﴾ [المطنففین: 1]. ﴿لَهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا خِزۡيٞ﴾ [البقرة: 114].
2. اختصاص، مثل: ﴿إِنَّ لَهُۥٓ أَبٗا﴾ [یوسف: 78]. ﴿فَإِن كَانَ لَهُۥٓ إِخۡوَةٞ﴾ [النساء: 11].
3. ملک، مانند: ﴿لَّهُۥ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [البقرة: 255].
4. تعلیل، مانند: ﴿وَإِنَّهُۥ لِحُبِّ ٱلۡخَيۡرِ لَشَدِيدٌ﴾ [العادیات: 8]. یعنی: و او به خاطر محبت مال بخیل است، ﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ لَمَآ ءَاتَيۡتُكُم مِّن كِتَٰبٖ وَحِكۡمَةٖ....﴾ [آل‌عمران: 81]. در قرائت حمزه، یعنی: به خاطر اینکه قسمتی از کتاب و حکمت را به شما دادم، و سپس برای آمدن محمد ص از شما پیمان گرفتم ﴿مُّصَدِّقٞ لِّمَا مَعَكُمۡ لَتُؤۡمِنُنَّ بِهِۦ﴾ [آل‌عمران: 81]. که (ما) مصدریه است و لام برای تعلیل، و نیز فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿لِإِيلَٰفِ قُرَيۡشٍ﴾ [القریش: 1]. لام برای تعلیل و متعلق به (یعبدوا) می‌باشد، و به قولی: متعلق به ماقبلش است یعنی: ﴿فَجَعَلَهُمۡ كَعَصۡفٖ مَّأۡكُولِۢ﴾ [الفیل: 5]. و ﴿لِإِيلَٰفِ قُرَيۡشٍ﴾ [القریش: 1]. این قول را ترجیح می‌دهد اینکه: در مصحف أبی این دو به صورت یک سوره آمده‌اند.
5. و موافق (الی) مانند: ﴿بِأَنَّ رَبَّكَ أَوۡحَىٰ لَهَا﴾ [الزلزلة: 5]. ﴿كُلّٞ يَجۡرِي لِأَجَلٖ مُّسَمّٗىۚ﴾ [الرعد: 2].

و (علی)، مانند: ﴿وَيَخِرُّونَ لِلۡأَذۡقَانِ﴾ [الإسراء: 109]. ﴿دَعَانَا لِجَنۢبِهِۦٓ﴾ [یونس: 12]. ﴿وَتَلَّهُۥ لِلۡجَبِينِ﴾ [الصافات: 103]. ﴿وَإِنۡ أَسَأۡتُمۡ فَلَهَا﴾ [الإسراء: 7]. ﴿لَهُمُ ٱللَّعۡنَةُ﴾ [الرعد: 25]. یعنی: علیهم، چنانکه امام شافعی گفته.

و (فی)، مثل: ﴿وَنَضَعُ ٱلۡمَوَٰزِينَ ٱلۡقِسۡطَ لِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ [الأنبیاء: 47]. ﴿لَا يُجَلِّيهَا لِوَقۡتِهَآ إِلَّا هُوَۚ﴾ [الأعراف: 187]. ﴿يَٰلَيۡتَنِي قَدَّمۡتُ لِحَيَاتِي﴾ [الفجر: 24]. یعنی: فی حیاتی، و به قولی: لام در اینجا برای تعلیل است یعنی به خاطر زندگیم در آخرت.

و (عند) مانند قرائت جحدری: ﴿بَلۡ كَذَّبُواْ بِٱلۡحَقِّ لَمَّا جَآءَهُمۡ﴾ [ق: 5].

و (بعد) مثل: ﴿أَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمۡسِ﴾ [الإسراء: 78].

و (عن) نظیر: ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَوۡ كَانَ خَيۡرٗا مَّا سَبَقُونَآ إِلَيۡهِۚ﴾ [الأحقاف: 11]. یعنی: درباره‌ی آنها، نه اینکه به مؤمنین خطاب کرده باشند، وگرنه می‌گفتند: ﴿مَّا سَبَقُونَآ﴾.

1. ابلاغ، و آن جر دهنده نام شنونده قول یا به معنی آن ـ مانند اذن ـ می‌باشد.
2. صیرورت = شدن، لام عاقبت نیز نامیده می‌شود، مانند: ﴿فَٱلۡتَقَطَهُۥٓ ءَالُ فِرۡعَوۡنَ لِيَكُونَ لَهُمۡ عَدُوّٗا وَحَزَنًاۗ﴾ [القصص: 8]. که عاقبت گرفتن موسی از روی آب این بود که دشمن و مایه اندوه فرعونیان شد، نه اینکه علت باشد، چون علت بر گرفتن او این بود که او را فرزند قرار دهند. ولی عده‌ای این را منع کرده و گفته‌اند: برای تعلیل است مجازاً، چون دشمن بودن آن جناب از گرفتنش از آب ناشی می‌شد ـ هرچند که غرض آنها این نبود ـ لذا به منزله غرض فرض شد به صورت مجاز.

و ابوحیان گفته: به نظر من در اینجا حقیقتاً برای تعلیل است، که مضاف آن حذف شده و تقدیرش این است: ﴿لـمخافة أن یکون﴾، مانند آیه دیگر: ﴿يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ أَن تَضِلُّواْۗ﴾ [النساء: 176]. یعنی : کراهة أن تضلوا.

1. تأکید که زائد یا تقویت‌کننده عاملی است که به جهت فرعی بودن یا تأخیر ضعیف می‌باشد، مانند: ﴿رَدِفَ لَكُم﴾ [النمل: 72]. ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمۡ﴾ [النساء: 26]. ﴿وَأُمِرۡنَا لِنُسۡلِمَ﴾ [الأنعام: 71]. ﴿فَعَّالٞ لِّمَا يُرِيدُ﴾ [هود: 107]. ﴿إِن كُنتُمۡ لِلرُّءۡيَا تَعۡبُرُونَ﴾ [یوسف: 43]. ﴿وَكُنَّا لِحُكۡمِهِمۡ شَٰهِدِينَ﴾ [الأنبیاء: 78].
2. تبیین برای فاعل یا مفعول، مانند: ﴿فَتَعۡسٗا لَّهُمۡ﴾ [محمد: 8]. ﴿هَيۡهَاتَ هَيۡهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ﴾ [المؤمنون: 36]. ﴿هَيۡتَ لَكَۚ﴾ [یوسف: 23].

و ناصبه: همان لام تعطیل است، کوفیون ادعا کرده‌اند که نصب با خود آن می‌باشد، ولی دیگران (أن) را در محل جر به وسیه لام مقدر می‌دانند.

و جازمه: لام طلب است و حرکت آن کسره است، ولی قبیله سلیم آن را مفتوح می‌خواند و ساکن کردن آن بعد از واو و فاء بیش از حرکت دادن آن است، مانند: ﴿فَلۡيَسۡتَجِيبُواْ لِي وَلۡيُؤۡمِنُواْ بِي﴾ [البقرة: 186]. و گاهی بعد از (ثم) ساکن می‌گردد مثل: ﴿ثُمَّ لۡيَقۡضُواْ﴾ [الحج: 29]. و خواه طلب امر باشد مانند: ﴿لِيُنفِقۡ ذُو سَعَةٖ﴾ [الطلاق: 7]. یا دعا باشد مثل: ﴿لِيَقۡضِ عَلَيۡنَا رَبُّكَۖ﴾ [الزخرف: 77].

و همچنین اگر به جانب خبر درآید، مانند: ﴿فَلۡيَمۡدُدۡ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ﴾ [مریم: 75]. ﴿وَلۡنَحۡمِلۡ خَطَٰيَٰكُمۡ﴾ [العنکبوت: 12].

و یا تهدید مانند: ﴿وَمَن شَآءَ فَلۡيَكۡفُرۡۚ﴾ [الکهف: 29].

و بسیار می‌شود که فعل غائب را جزم می‌دهد، مانند: ﴿فَلۡتَقُمۡ طَآئِفَةٞ مِّنۡهُم مَّعَكَ وَلۡيَأۡخُذُوٓاْ أَسۡلِحَتَهُمۡۖ فَإِذَا سَجَدُواْ فَلۡيَكُونُواْ مِن وَرَآئِكُمۡ وَلۡتَأۡتِ طَآئِفَةٌ أُخۡرَىٰ لَمۡ يُصَلُّواْ فَلۡيُصَلُّواْ مَعَكَ﴾ [النساء: 102]. ولی فعل مخاطب کم است، و از جمله: ﴿فَبِذَٰلِكَ فَلۡيَفۡرَحُواْ﴾ [یونس: 58]. ـ بنا به قراءت با تاء ـ و فعل متکلم کمتر است، و از جمله: ﴿وَلۡنَحۡمِلۡ خَطَٰيَٰكُمۡ﴾ [العنکبوت: 12].

و غیر عامله (مهمله) چهار است:

1- لام ابتداء که دو امر را فائده می‌رساند: 1- تأکید مضمون جمله، لذا در باب ان آن را از صدر جمله برکنار کرده‌اند که دو تأکید پشت سر هم ناخوشایند است، 2- اختصاص مضارع به حال.

این لام بر مبتدا داخل می‌شود مانند: ﴿لَأَنتُمۡ أَشَدُّ رَهۡبَةٗ﴾ [الحشر: 13].

بر خبر إن نیز داخل می‌شود مانند: ﴿إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ﴾ [ابراهیم: 39]. ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحۡكُمُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [النحل: 124]. ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ﴾ [القلم: 4]. و همچنین بر اسم مؤخر ان هم داخل می‌گردد، مثل: ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا لَلۡهُدَىٰ ١٢ وَإِنَّ لَنَا لَلۡأٓخِرَةَ وَٱلۡأُولَىٰ﴾ [اللیل: 12-13].

2- لام زائد در خبر (أن) مفتوحه، مانند قراءت سعیدبن جبیر: ﴿إِلَّآ إِنَّهُمۡ لَيَأۡكُلُونَ ٱلطَّعَامَ﴾ [الفرقان: 20]. و زائد در مفعول مثل: ﴿يَدۡعُواْ لَمَن ضَرُّهُۥٓ أَقۡرَبُ مِن نَّفۡعِهِۦۚ﴾ [الحج: 13].

3- لام جواب قسم یا (لو) یا (لولا)، مانند: ﴿تَٱللَّهِ لَقَدۡ ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ﴾ [یوسف: 91]. ﴿وَتَٱللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصۡنَٰمَكُم﴾ [الأنبیاء: 57]. ﴿لَوۡ تَزَيَّلُواْ لَعَذَّبۡنَا﴾ [الفتح: 25]. ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّفَسَدَتِ ٱلۡأَرۡضُ﴾ [البقرة: 251].

4- لام موطئه، که مؤذنه نیز نامیده می‌شود و آن بر ادات شرط داخل می‌شود که اعلام کند جواب بعد از آن با خودش بر قسم مقدری مبتنی است مانند: ﴿لَئِنۡ أُخۡرِجُواْ لَا يَخۡرُجُونَ مَعَهُمۡ وَلَئِن قُوتِلُواْ لَا يَنصُرُونَهُمۡ وَلَئِن نَّصَرُوهُمۡ لَيُوَلُّنَّ ٱلۡأَدۡبَٰرَ﴾ [الحشر: 12]. و این آیه شریفه را از همین قبیل دانسته‌اند: ﴿لَمَآ ءَاتَيۡتُكُم مِّن كِتَٰبٖ وَحِكۡمَةٖ﴾.

لا

بر چند وجه است:

وجه اول: نافیه است که چند نوع می‌باشد:

1- عمل ان را انجام می‌دهد، و این در صورتی است که به طور تنصیص جنس را نفی کند، و در این هنگام تبرئه نامیده می‌شود، و نصب آن در صورتی ظاهر می‌گردد که اسم آن مضاف یا شبه مضاف باشد، وگرنه با آن ترکیب می‌شود، مانند: ﴿لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾ [البقرة: 255]. ﴿لَا رَيۡبَۛ فِيهِۛ﴾ [البقرة: 2]. و اگر تکرار گردد ترکیب و رفع (هر دو) جایز است، مانند: ﴿فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ﴾ [البقرة: 197]. ﴿لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞۗ﴾ [البقرة: 254]. ﴿لَّا لَغۡوٞ فِيهَا وَلَا تَأۡثِيمٞ﴾ [الطور: 23].

2- عمل لیس را انجام می‌دهد، مثل: ﴿وَلَآ أَصۡغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرَ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٍ﴾ [یونس: 61].

3 و 4- عاطفه یا جوابیه واقع می‌گردد، ولی این دو نوع در قرآن نیامده.

5- غیر از انواع یاد شده باشد، پس اگر مابعدش جمله اسمیه‌ای که در اول آن معرفه یا نکره هست باشد و در آن عمل نکند، یا فعل ماضی لفظی یا تقدیری باشد، تکرار آن لازم است مانند: ﴿لَا ٱلشَّمۡسُ يَنۢبَغِي لَهَآ أَن تُدۡرِكَ ٱلۡقَمَرَ وَلَا ٱلَّيۡلُ سَابِقُ ٱلنَّهَارِۚ﴾ [یس: 40]. ﴿لَا فِيهَا غَوۡلٞ وَلَا هُمۡ عَنۡهَا يُنزَفُونَ﴾ [الصافات: 47]. ﴿فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلَّىٰ﴾ [القیامة: 31]. و اگر مضارع باشد تکرار لازم نیست مثل: ﴿لَّا يُحِبُّ ٱللَّهُ ٱلۡجَهۡرَ﴾ [النساء: 148]. ﴿قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا﴾ [الشوری: 23].

و گاهی این (لا) بین ناصب و منصوب واقع می‌شود، مانند: ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ﴾ [النساء: 165]. و بین جازم و مجزوم، مثل: ﴿إِلَّا تَفۡعَلُوهُ﴾ [الأنفال: 73].

وجه دوم: اینکه برای طلب ترک باشد که اختصاص به مضارع می‌یابد و مقتضی جزم و استقبال آن است، خواه نهی باشد، مانند: ﴿لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي﴾ [الممتحنة: 1]. ﴿لَّا يَتَّخِذِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [آل‌عمران: 28]. ﴿وَلَا تَنسَوُاْ ٱلۡفَضۡلَ بَيۡنَكُمۡۚ﴾ [البقرة: 237]. یا دعا باشد، مثل: ﴿لَا تُؤَاخِذۡنَآ﴾ [البقرة: 286]..

وجه سوم: تأکید، که زائد است، مانند: ﴿مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسۡجُدَ﴾ [الأعراف: 12]. ﴿مَا مَنَعَكَ إِذۡ رَأَيۡتَهُمۡ ضَلُّوٓاْ ٩٢ أَلَّا تَتَّبِعَنِۖ﴾ [طه: 92-93]. ﴿لِّئَلَّا يَعۡلَمَ أَهۡلُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ [الحدید: 29]. یعنی: لأن یعلم. ابن جنی گفته: (لا) در اینجا تأکید کننده است به جای تکرار جمله نشسته است.

و درباره: ﴿لَآ أُقۡسِمُ بِيَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ﴾ [القیامة: 1]. اختلاف شده، بعضی گفته‌اند: زائد است، و فائده آن با تأکید زمینه‌سازی برای نفی جواب است، تقدیر آن چنین می‌باشد: ﴿لا اقسم بیوم القیامة لا یترکون سدی﴾ نظیر: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ﴾ [النساء: 65]. و قراءت ﴿لَآ أُقۡسِمُ﴾ این قول را تأیید می‌کند و به قولی: نافیه است به جهت آنچه پیش‌تر از ایشان نقل گردیده که قیامت را انکار داشتند که به آنها گفته شده مطلب چنین نیست، سپس قسم استیناف گردیده است، گفته‌اند: صحت این بیان بدین جهت است که تمام قرآن همچون یک سوره است، لذا یک شیء در سوره‌ای ذکر می‌شود و جواب آن در سوره دیگر، مانند: ﴿وَقَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِي نُزِّلَ عَلَيۡهِ ٱلذِّكۡرُ إِنَّكَ لَمَجۡنُونٞ﴾ [الحجر: 6]. ﴿مَآ أَنتَ بِنِعۡمَةِ رَبِّكَ بِمَجۡنُونٖ﴾ [القلم: 2].

و گفته شده: منفی آن (اقسم) می‌باشد بنابر اینکه اخبار باشد نه انشاء، زمخشری این قول را اختیار کرده وی گفته: معنایش این است که او جز برای اعظام یک شیء به آن قسم نمی‌خورد، به دلیل: ﴿فَلَآ أُقۡسِمُ بِمَوَٰقِعِ ٱلنُّجُومِ ٧٥ وَإِنَّهُۥ لَقَسَمٞ لَّوۡ تَعۡلَمُونَ عَظِيمٌ﴾ [الواقعة: 75-76]. مثل این است که گفته باشد: تعظیم آن با سوگند یاد کردن به آن مانند تعظیم نکردن آن است، یعنی شایسته تعظیم بالاتری است.

و در مورد آیه شریفه: ﴿قُلۡ تَعَالَوۡاْ أَتۡلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمۡ عَلَيۡكُمۡۖ أَلَّا تُشۡرِكُواْ﴾ [الأنعام: 151]. که گفته‌اند: لانافیه است و گویند: ناهیه است، و به قولی زائد است. و نیز درباره فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَحَرَٰمٌ عَلَىٰ قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَآ أَنَّهُمۡ لَا يَرۡجِعُونَ﴾ [الأنبیاء: 95]. که گویند: زائده، و به قولی نافیه است، و معنی آن این است که: محال است باز نگشتن آنها به آخرت.

تذکر

(لا) به صورت اسم به معنی غیر می‌آید، پس اعراب آن در مابعدش ظاهر می‌گردد، مانند: ﴿غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ [الفاتحة: 7]. ﴿لَّا مَقۡطُوعَةٖ وَلَا مَمۡنُوعَةٖ﴾ [الواقعة: 33]. ﴿لَّا فَارِضٞ وَلَا بِكۡرٌ﴾ [البقرة: 68].

فائده

گاهی الف (لا) حذف می‌شود، و ابن جنی این مثال را آورده: ﴿وَٱتَّقُواْ فِتۡنَةٗ لَّا تُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمۡ خَآصَّةٗۖ﴾ [الأنفال: 25].

لات

مورد اختلاف است، عده‌ای گفته‌اند: فعل ماضی است به معنی نقص، و به قولی: اصل آن لیس است که یاء به جهت حرکت یافتن قلب به الف شده ـ چون ماقبلش مفتوح است ـ و سین به یاء تبدیل گشته، و به قول دیگر: دو کلمه است (لا)ی نافیه که به جهت تأنیث کلمه تاء بر آن افزوده شده و به خاطر التقاء ساکنین متحرک گردیده است، جمهور بر این قول هستند و گویند: (لا)ی نافیه است و تاء در اول حین زیاد شده، ابوعبیده برای این قول استدلال کرده که: در مصحف عثمان خط آن را مخلوط و متصل به (حین) یافته است.

و درباره عمل آن نیز اختلاف شده، اخفش گفته: هیچ عمل نمی‌کند، اگر مرفوعی پس از آن واقع شود مبتدا و خبر خواهند بود، و اگر بعد از آن منصوب باشد، به وسیله فعل محذوفی منصوب گردیده، پس فرموده خدای تعالی: ﴿وَّلَاتَ حِينَ مَنَاصٖ﴾ [ص: 3]. به رفع یعنی: کائن لهم (= هیچ راه خلاصی برای آنان وجود ندارد) و به نصب یعنی لا أری حین مناص (= نمی‌بینم آن هنگام خلاصی را). و به قولی: عمل ان را انجام می‌دهد.

و جمهور گفته‌اند: عمل لیس را انجام می‌دهد، و در همه اقوال معتبر است که جز یکی از دو معمول بعد از آن ذکر نمی‌گردد، و بجز در لفظ حین عمل نمی‌کند، و به قولی: و یا آنچه مرادف آن است، فراء گفته: و گاهی برای خصوص اسم‌های زمان به صورت حرف جر به کار می‌رود، و بر این قول برآورده: ﴿وَّلَاتَ حِينَ﴾ به جر.

لا جرم

پنج بار در قرآن آمده که در همه موارد أن و اسمش در پی آن درآمده، و پس از آن فعلی نیامده[[7]](#footnote-7) است و درباره آن اختلاف شده که گویند: لانافیه است و جرَم فعلی است به معنی حق و أن و آنچه در حیز آن است در محل رفع می‌باشد. و به قولی: لا زائد و جرم به معنی کسب می‌باشد، یعنی: عمل آن هم پشیمانی برایشان کسب کرد، و آنچه در حیز آن است در محل نصب می‌باشد.

و به قولی: دو کلمه است که ترکیب یافته و معنی آن دو (حقاً) شده است.

و به قولی: معنی آن دو (لابد) است، و مابعد آن در محل نصب است به اسقاط حرف جر.

لکن

به تشدید نون: حرفی است که اسم را نصب و خبر را رفع می‌دهد، و معنی آن استدراک است که چنین تفسیر شده: به مابعدش حکمی مخالف حکم ماقبلش نسبت می‌دهد، و لذا باید پیش از آن سخنی مخالف یا نقیض مابعدش بوده باشد، مانند: ﴿وَمَا كَفَرَ سُلَيۡمَٰنُ وَلَٰكِنَّ ٱلشَّيَٰطِينَ كَفَرُواْ﴾ [البقرة: 102].

و گاهی برای تأکید می‌آید مجزا از استدراک، این را مؤلف البسیط گفته، و استدراک را تفسیر کرده به اینکه: آنچه ثبوتش توهم می‌شود رفع می‌نماید، مانند: ما زید شجاعاً لکنه کریم، زیرا که شجاعت و کرم کمتر از هم جدا می‌شوند، پس نفی یکی از آنها موهم نفی دیگری نیز هست.

و تأکید را چنین مثال زده: لو جاءنی أکرمته لکنه لم یجیء، که امتناعی که (لو) می‌رساند تأکید کرده است.

و ابن عصفور اختیار کرده که (لو) و (لکن) با هم برای هر دو معنی هستند، و همین منتخب ماست، همچنان که کأن برای تشبیه مؤکد است، لذا برخی گفته‌اند: از دو کلمه (لکن أن) ترکیب یافته، پس همزه را برای تخفیف، و نون (لکن) را برای التقاء ساکنین حذف کرده‌اند.

لکن

به تخفیف، دو نوع است:

اول: مخففه از ثقیله، و آن حرف ابتداء است عمل نمی‌کند، بلکه فقط برای استدراک می‌باشد و عاطفه نیست چون در فرموده خداوند متعال: ﴿وَلَٰكِن كَانُواْ هُمُ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الزخرف: 76]. با حرف عطف مقترن شده است.

دوم: عاطفه است در صورتی که مفردی پس از آن واقع گردد، و نیز برای استدراک می‌باشد، مانند: ﴿لَّٰكِنِ ٱللَّهُ يَشۡهَدُ﴾ [النساء: 166]. ﴿لَٰكِنِ ٱلرَّسُولُ﴾ [التوبة: 88]. ﴿لَٰكِنِ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ رَبَّهُمۡ﴾ [آل‌عمران: 198].

لدی و لدن

در عند بحث آنها گذشت.

لعل

حرفی است که رفع به اسم و نصب به خبر می‌دهد، و برای آن چند معنی است:

مشهورترین آنها: توقع و آن انتظار امیدوارکننده نسبت به امر مورد علاقه می‌باشد، مانند: ﴿لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ﴾ [البقرة: 189]. و شفقت ورزیدن در امر ناخوشایند است، مانند: ﴿لَعَلَّ ٱلسَّاعَةَ قَرِيبٞ﴾ [الشوری: 17]. تنوخی گفته: آن را تأکید می‌کند.

دوم: تعلیل، و بر این معنی مثال زده شده: ﴿فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾ [طه: 44].

سوم: استفهام، و بر این معنی برآورده‌اند: ﴿لَا تَدۡرِي لَعَلَّ ٱللَّهَ يُحۡدِثُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ أَمۡرٗا﴾ [الطلاق: 1]. ﴿وَمَا يُدۡرِيكَ لَعَلَّهُۥ يَزَّكَّىٰٓ﴾ [عبس: 3]. لذا (یدری) تعلیق شده است.

در البرهان گفته: بغوی از واقدی حکایت کرده که تمام جاهایی که در قرآن (لعل) هست برای تعلیل می‌باشد، مگر فرموده خدای تعالی: ﴿لَعَلَّكُمۡ تَخۡلُدُونَ﴾ [الشعراء: 129]. که برای تشبیه است، و دیگری ذکر کرده که برای رجاء محض است نسبت به آنها.

می‌گویم: ابن ابی حاتم از طریق سدی از ابی مالک آورده که گفت: در قرآن (لعلکم) به معنی (کی) می‌باشد، مگر آیه‌ای که در سوره‌ی الشعراء است: ﴿لَعَلَّكُمۡ تَخۡلُدُونَ﴾ یعنی: کأنکم تخلدون.

و از قتاده آورده که گفت: در یکی از قراءت‌ها آمده: ﴿وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمۡ تَخۡلُدُونَ﴾.

لم

حرف جزمی است برای نفی مضارع و قلب کردن آن به ماضی، مانند: ﴿لَمۡ يَلِدۡ وَلَمۡ يُولَدۡ﴾ [الإخلاص: ]. و نصب به آن در لهجه‌ای آمده که لحیانی حکایت کرده است، و بر این برآورده قراءت ﴿أَلَمۡ نَشۡرَحۡ﴾ [الشرح: 1]. را.

لما

بر چند وجه است:

یکی: اینکه حرف جزم باشد که اختصاص به مضارع دارد، و آن را نفی نموده و قلب به ماضی می‌سازد مانند: (لم) ولی از چند وجه با آن فرق دارد: اینکه با ادات شرط نمی‌آید، و نفی آن تا زمان حال و نزدیکی آن استمرار دارد، و تحقق یافتنش متوقع است، ابن مالک در مورد فرموده خدای تعالی ﴿لَّمَّا يَذُوقُواْ عَذَابِ﴾ [ص: 8]. گفته: معنایش این است که: عذاب را نچشیده‌اند و چشیدنش برای آنان متوقع است، و زمخشری درباره فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾ [الحجرات: 14]. گفته: معنی توقعی که در لما هست دلالت می‌کند که اینها پس از آن موقع ایمان آورده‌اند، و نفی آن از نفی لم مؤکدتر است، که لما برای نفی (قد فعل) است و لم برای نفی (فعل)، لذا زمخشری در الفائق به پیروی از ابن جنی گفته: از لم و ما ترکیب یافته است، و چون در اثبات (قد) را افزوده‌اند، در نفی هم (ما) را اضافه کرده‌اند و منفی (لما) اختیاراً حذفش جایز است، به خلاف (لم) و آن بهترین وجهی است که این آیه بر آن برآورد شود: ﴿وَإِنَّ كُلّٗا لَّمَّا﴾ (یعنی متوقع است که اهمال یا رها شوند. ابن الحاجب این سخن را گفته است.

و ابن هشام گفته: بهتر از این وجه درباره این آیه نمی‌شناسم هرچند که طبع‌ها آن را دور می‌شمارند، به خاطر اینکه مانند آن در قرآن واقع نشده است. وی گفته: و حق آن است که بعید شمرده نشود، ولی شایسته‌تر است که ﴿لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمۡ رَبُّكَ أَعۡمَٰلَهُمۡ﴾ تقدیر گرفته شود، یعنی: آنها تاکنون نتایج اعمالشان دریافت نکرده‌اند و به زودی دریافت خواهند کرد.

دوم: اینکه بر ماضی داخل شود پس زمینه دو جمله را فراهم آورد که با وجود یافتن اولی، جمله دوم نیز وجود می‌یابد، مانند: ﴿فَلَمَّا نَجَّىٰكُمۡ إِلَى ٱلۡبَرِّ أَعۡرَضۡتُمۡۚ﴾ [الإسراء: 67]. و درباره‌اش گفته‌اند: حرف وجود است برای وجود دیگر و عده‌ای برآنند که در این صورت ظرف خواهد بود به معنی حین.

و ابن مالک گفته: به معنی إذ می‌باشد؛ زیرا که به ماضی و اضافه به جلسه اختصاص دارد.

و جوابش ـ چنان که گذشت ـ ماضی خواهد بود، و جمله اسمیه با فاء یا با اذا فجائیه، مانند: ﴿فَلَمَّا نَجَّىٰهُمۡ إِلَى ٱلۡبَرِّ فَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞۚ﴾ [لقمان: 32]. ﴿فَلَمَّا نَجَّىٰهُمۡ إِلَى ٱلۡبَرِّ إِذَا هُمۡ يُشۡرِكُونَ﴾.

و ابن عصفور جایز دانسته که مضارع باشد، مانند: ﴿فَلَمَّا ذَهَبَ عَنۡ إِبۡرَٰهِيمَ ٱلرَّوۡعُ وَجَآءَتۡهُ ٱلۡبُشۡرَىٰ يُجَٰدِلُنَا﴾ [هود: 74]. ولی دیگری آن را به (جادلنا) تأویل کرده است.

سوم: اینکه حرف استثناء باشد، پس بر جمله اسمیه و ماضیه داخل می‌شود، مانند: ﴿إِن كُلُّ نَفۡسٖ لَّمَّا عَلَيۡهَا حَافِظٞ﴾[الطارق: 4]. به تشدید، یعنی (الا) ﴿وَإِن كُلُّ ذَٰلِكَ لَمَّا مَتَٰعُ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۚ﴾ [الزخرف: 35].

لن

حرف نفی و نصب و استقبال است، و نفی با آن از نفی با «لا» بلیغ‌تر می‌باشد، بنابر این «لن» برای تأکید نفی است چنانکه زمخشری و ابن الخباز ذکر کرده‌اند، تا آنجا که برخی گفته است: منع آن زورگویی است، و آن برای نفی «انی افعل»، و «لا» برای نفی «أفعل» می‌باشد چنانکه در «لم» و «لما».

بعضی گفته‌اند: عرب‌ها مظنون (= گمان) را با «لن» و مشکوک را با «لا» نفی می‌کنند. این را ابن الزملکانی در تبیان ذکر کرده است.

و زمخشری نیز ادعا کرده که «لن» برای نفی أبد و همیشگی است، مانند فرموده خداوند: ﴿لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا﴾ [الحج: 73]. ﴿وَلَن تَفۡعَلُواْ﴾ [البقرة: 24].

ابن مالک گفته: بدین جهت این را مدعی شده که فرموده خداوند: ﴿لَن تَرَىٰنِي﴾ [الأعراف: 143]. معتقد است که خدای را نمی‌توان دید.

و دیگری او را رد کرده به اینکه اگر برای نفی أبد بود منفی آن به یوم مقید نمی‌شد در فرموده‌ی خداوند: ﴿فَلَنۡ أُكَلِّمَ ٱلۡيَوۡمَ إِنسِيّٗا﴾ [مریم: 26]. و تعیین وقت برای آن نیز صحیح نبود در: ﴿لَن نَّبۡرَحَ عَلَيۡهِ عَٰكِفِينَ حَتَّىٰ يَرۡجِعَ إِلَيۡنَا مُوسَىٰ﴾ [طه: 91]. و آوردن «أبداً» در: ﴿وَلَن يَتَمَنَّوۡهُ أَبَدَۢا﴾ [البقرة: 95]. تکرار باشد، و حال آنکه اصل عدم تکرار است، و استفاده ابدیت در ﴿لَن يَخۡلُقُواْ ذُبَابٗا﴾ [الحج: 73]. و مانند آن از خارج انجام می‌گردد.

ابن عطیه در افاده تأیید موافق زمخشری بوده و درباره فرموده‌ی خداوند: ﴿لَن تَرَىٰنِي﴾ گفته: اگر نفی را باقی بدانیم متضمن آن است که موسی هیچ‌گاه او را نخواهد دید، نه در دنیا و نه در آخرت، ولی در حدیث متواتر ثابت شده که اهل بهشت او را می‌بینند.

و ابن الزملکانی گفتار زمخشری را عکس کرده و گفته: «لن» برای نفی نزدیک است و نفی در آن امتداد ندارد، و معنی نفی هم دوام نمی‌یابد، وی گفته: و سرّش آن است که الفاظ هم‌شکل معانی می‌باشند، و آخر «لا» ألف است، و الف را می‌توان در تلفظ کشید؛ برخلاف نون، پس هر لفظ مطابق معنایش می‌باشد. گفته که: لذا «لن» را در مواردی بکار می‌برند که نفی مطلق در آنها خواسته نشده، بلکه در دنیا فقط نفی می‌گردد که فرموده: ﴿لَن تَرَىٰنِي﴾ [الأعراف: 143]. و «لا» را در ﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ﴾ [الأنعام: 103]. به کار برده که نفی ادراک به طور مطلق خواسته شده و این مغایر رؤیت است.

گفته می‌شود: «لن» برای دعا هم می‌آید، و بر این آورده شده: ﴿رَبِّ بِمَآ أَنۡعَمۡتَ عَلَيَّ فَلَنۡ أَكُونَ ظَهِيرٗا لِّلۡمُجۡرِمِينَ﴾ [القصص: 17].

لو

حرف شرطی است در ماضی که مضارع را به سوی آن می‌کشد، به عکس «ان» شرطیه و در مورد اینکه امتناع را می‌رساند و چگونگی آن بر چند قول اختلاف کرده‌اند:

یکی: اینکه به هیچ وجه امتناع را نمی‌رساند، و نه بر امتناع شرط دلالت می‌کند نه بر امتناع جواب، بلکه فقط برای ربط جواب به شرط با دلالت بر تعلیق در ماضی می‌باشد، چنانکه «أن» بر تعلیق در مستقبل دلالت دارد، و به اجماع بر امتناع و یا ثبوت دلالت نمی‌کند.

ابن هشام گفته: و این قول به انکار ضروریات می‌ماند، چون فهمیدن امتناع از آن شبه بدیهی است، چون هر کس بشنود: «لو فعل» بدون تردید می‌فهمد که فعل واقع نشده؛ لذا استدراک آن جایز است، که می‌گویی: لو جاء زید أکرمته لکنه لم یجیء = اگر زید می‌آمد او را گرامی می‌داشتم ولی او نیامد.

دوم: گفته سیبویه است که: حرف است برای چیزی که به خاطر وقوع غیر آن واقع می‌شد، یعنی مقتضی فعلی ماضی است که انتظار می‌رفت واقع شود چون غیر آن واقع شده، ولی آنچه انتظارش می‌رفته واقع نگردیده، انگار گفته: حرفی است که مقتضی فعلی است که ممتنع شده به جهت امتناع چیزی که از ثبوتش به ثبوت می‌رسید.

سوم: که بر زبان نحویین مشهور است و معربان بر آنند اینکه: حرف امتناعی برای امتناع است، یعنی بر ممتنع بودن جواب برای امتناع شرط دلالت می‌کند، اینکه می‌گویی: لو جئت لأکرمتک = اگر می‌آمدی تو را گرامی می‌داشتم، دلالت می‌کند بر امتناع گرامی داشتن به جهت امتناع آمدن، و اعتراض شده به عدم امتناع آمدن، و نیز به عدم امتناع جواب در موارد بسیار، مانند فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَلَوۡ أَنَّمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ مِن شَجَرَةٍ أَقۡلَٰمٞ وَٱلۡبَحۡرُ يَمُدُّهُۥ مِنۢ بَعۡدِهِۦ سَبۡعَةُ أَبۡحُرٖ مَّا نَفِدَتۡ كَلِمَٰتُ ٱللَّهِۚ﴾ [لقمان: 27]. و ﴿وَلَوۡ أَسۡمَعَهُمۡ لَتَوَلَّواْ﴾ [الأنفال: 23]. که تمام نشدن کلمات خداوند هنگام فقدان آنچه یاد شده و روی گردانیدن هنگام نشنوانیدن اولی است.

چهارم، قول ابن مالک است که: حرفی است مقتضی امتناع پس از خودش و مستلزم بودن آن با تالیش می‌باشد بدون تعرض به نفی آن تالی، وی گفته: اینکه می‌گویی: لوقام زید قام عمرو، قیام زید محکوم به انتفاء و مستلزم بودن ثبوت آن. ثبوت قیامی از عمرو می‌باشد، ولی اینکه آیا قیام دیگری جز آنچه از قیام زید لازم می‌آید برای عمرو واقع شده یا نه؟ این جمله متعرض آن نشده است. ابن هشام گفته: و این بهترین عبارت‌هاست.

فایده‌ي یکم

ابن أبی حاتم از طریق ضحاک از ابن عباس آورده که گفت: هر کجای قرآن «لو» آمده ابدی نیست.

فایده‌ي دوم

«لو» یاد شده به فعل اختصاص دارد؛ و اما مانند: ﴿قُل لَّوۡ أَنتُمۡ تَمۡلِكُونَ﴾ [الإسراء: 100] بنابر تقدیر آن است.

زمخشری گفته: و اگر پس از آن «أن» واقع شود باید که خبر آن فعل باشد تا عوض از فعل محذوف گردد، ولی ابن‌الحاجب با آوردن آیه: ﴿وَلَوۡ أَنَّمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [لقمان: 27]. او را رد کرده و گفته: این در صورتی است که مشتق باشد نه جامد، و ابن مالک او را رد کرده با این بیت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لو أن حیاً مدرك الفلاح |  | ادرکه ملاعب الرماح |

یعنی: اگر به راستی زنده‌ای به رستگاری رسد، بازیگر نیزه‌ها به او می‌رسد.

ابن هشام گفته: آیه‌ای در قرآن یافته‌ام که در آن خبر اسم مشتق واقع شده، و زمخشری به آن توجه نکرده، چنانکه به آیه در سوره‌ی لقمان نیز توجه ننموده، و همین‌طور ابن‌الحاجب وگرنه آن را منع نمی‌کرد، و همچنین ابن مالک وگرنه به شعر استدلال نمی‌نمود، آن آیه فرموده‌ی خداوند است: ﴿يَوَدُّواْ لَوۡ أَنَّهُم بَادُونَ فِي ٱلۡأَعۡرَابِ﴾ [الأحزاب: 20]. و آیه‌ای یافته‌ام که خبر در آن ظرف است: ﴿لَوۡ أَنَّ عِندَنَا ذِكۡرٗا مِّنَ ٱلۡأَوَّلِينَ﴾ [الصافات: 168].

و زرکشی در البرهان و ابن الدمامینی آن را رد کرده‌اند به اینکه: «لو» در آیه اول برای تمنی است، و سخن در ممتنع بودن می‌باشد، و عجیب‌تر اینکه پیش از زمخشری سیرافی این سخن را گفته، و این استدراک و آنچه با آن استدراک شده در قدیم در شرح ایضاح ابن الخباز آمده، البته در غیر موردی که گمان می‌رود، وی در باب ان و اخوات آن گفته: سیرافی گوید: جایز نیست به جای: لو أن زیداً أقام لأکرمته گفته شود: لو أن زیداً حاضراً لأکرمته چون فعلی که جای آن فعل را پر کند نیاورده‌ای. این سخن او است، و خدای تعالی فرموده: ﴿وَإِن يَأۡتِ ٱلۡأَحۡزَابُ يَوَدُّواْ لَوۡ أَنَّهُم بَادُونَ فِي ٱلۡأَعۡرَابِ﴾ [الأحزاب: 20]. که خبر آن را صفت آورده، و می‌توان آن را برای تمنی دانست که به منزله‌ی «لیت» واقع گردد، همان‌طور که می‌گوییم: «لیتهم بادون»: سخن زرکشی پایان یافت.

و جواب «لو» یا مضارع منفی با «لم» می‌آید، و یا ماضی مثبت یا منفی به وسیله «ما» و غالباً در مثبت لام بر آن داخل می‌شود، مانند: ﴿لَوۡ نَشَآءُ لَجَعَلۡنَٰهُ حُطَٰمٗا﴾ [الواقعة: 65]. و از مواردی که لام نیامده ﴿لَوۡ نَشَآءُ جَعَلۡنَٰهُ أُجَاجٗا﴾ [الواقعة: 70] و در منفی غالباً بدون لام است، مانند: ﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُۖ﴾ [الأنعام: 112].

فایده‌ي سوم

زمخشری گفته: فرق بین اینکه بگویی: لوجاءنی زید لکسوته، و: لوزید جاءنی لکسوته، و: لو أن زیداً جاءنی لکسوته آن است که در اولی مقصود فقط ربط بین دو فعل و تعلق دادن هر یک به دیگری می‌باشد، بدون اینکه معنی زیادتری بر این تعلق ساده را متعرض گردد، و در دومی اضافه بر تعلق یکی از دو معنی نیز به آن منضم شده: یا نفی شک و شبهه و اینکه حتماً شخص یاد شده را خواهد پوشانید، و یا بیان اینکه این امر (کسوت دادن) فقط به او اختصاص دارد نه غیر او، و بنابراین می‌آید: ﴿لَّوۡ أَنتُمۡ تَمۡلِكُونَ﴾ [الإسراء: 100]. و در سومی اضافه بر آنچه در دومی هست تأکید بیشتری که «ان» می‌رساند می‌باشد، و اشاره به اینکه حقش این بود که زید بیاید، و با ترک آمدن از قسمت خودش غافل مانده است، و بر این می‌آید: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ صَبَرُواْ﴾ [الحجرات: 5]. و مانند آن، این نکته را تأمل کن و آنچه در قرآن شده بر یکی از این سه بر آور.

تذکر

«لو» در مستقبل برای شرط می‌آید، و این همان است که می‌توان به جایش «ان» قرار داد، مانند: ﴿وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾ [التوبة: 33]. ﴿وَلَوۡ أَعۡجَبَكَ حُسۡنُهُنَّ﴾ [الأحزاب: 52].

و مصدریه نیز می‌آید، که می‌توان به جایش «ان» مفتوحه را قرار داد، و بیشتر پس از «ودّ» واقع می‌گردد، مانند: ﴿وَدَّ كَثِيرٞ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ لَوۡ يَرُدُّونَكُم﴾ [البقرة: 109]. ﴿يَوَدُّ أَحَدُهُمۡ لَوۡ يُعَمَّرُ﴾ [البقرة: 96] ﴿يَوَدُّ ٱلۡمُجۡرِمُ لَوۡ يَفۡتَدِي﴾ [المعارج: 11] یعنی: الرد و التعمیر و الافتداء.

و برای تمنی و این همان است که می‌شود به جایش «لیت» گذاشت، مانند: ﴿فَلَوۡ أَنَّ لَنَا كَرَّةٗ﴾ [الشعراء: 102]. (شعراء / 102)، و لذا فعل در جواب آن منصوب شده است.

و برای تعلیل نیز می‌آید، و بر این آورده شده: ﴿وَلَوۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ﴾ [النساء: 135].

لولا

بر چند وجه است:

یکی: اینکه حرف امتناع وجود داشته باشد، که بر جمله اسمیه داخل گردد، و جواب آن فعلی است مقرون به «لام» در صورتی که مثبت باشد، مانند: ﴿فَلَوۡلَآ أَنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلۡمُسَبِّحِينَ ١٤٣ لَلَبِثَ﴾ [الصافات: 143-144]. و بدون لام می‌آید در صورتی که منفی باشد، مانند: ﴿وَلَوۡلَا فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ وَرَحۡمَتُهُۥ مَا زَكَىٰ مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ أَبَدٗا﴾ [النور: 21]. و هرگاه ضمیری پس از آن بیاید حقش آن است که ضمیر رفع باشد، مانند: ﴿لَوۡلَآ أَنتُمۡ لَكُنَّا مُؤۡمِنِينَ﴾ [سبأ: 31].

دوم: اینکه به معنی «هلا» باشد که برای تحضیض و عرض در مضارع یا آنچه در تأویل آن است می‌باشد، مانند: ﴿لَوۡلَا تَسۡتَغۡفِرُونَ ٱللَّهَ﴾ [النمل: 46]. ﴿لَوۡلَآ أَخَّرۡتَنِيٓ إِلَىٰٓ أَجَلٖ قَرِيبٖ﴾ [المنافقون: 10]. و برای توبیخ و تندیم در مضارع می‌آید، مانند: ﴿لَّوۡلَا جَآءُو عَلَيۡهِ بِأَرۡبَعَةِ شُهَدَآءَۚ﴾ [النور: 13]. ﴿فَلَوۡلَا نَصَرَهُمُ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [الأحقاف: 28]. ﴿وَلَوۡلَآ إِذۡ سَمِعۡتُمُوهُ قُلۡتُم﴾ [النور: 16]. ﴿فَلَوۡلَآ إِذۡ جَآءَهُم بَأۡسُنَا تَضَرَّعُواْ﴾ [الأنعام: 43]. ﴿فَلَوۡلَآ إِذَا بَلَغَتِ ٱلۡحُلۡقُومَ﴾ [الواقعة: 83]. ﴿فَلَوۡلَآ إِن كُنتُمۡ غَيۡرَ مَدِينِينَ ٨٦ تَرۡجِعُونَهَآ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾ [الواقعة: 86-87].

سوم: اینکه برای استفهام باشد، این را هروی گفته، و بر این آورده: ﴿لَوۡلَآ أَخَّرۡتَنِيٓ﴾ [المنافقون: 10]. ﴿لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ مَلَكٞۖ﴾ [الأنعام: 8]. ولی ظاهراً در هر دوی اینها به معنی «هلا» است.

چهارم: اینکه برای نفی باشد، این را نیز هروی ذکر کرده، و از این‌گونه قرار داده:

﴿فَلَوۡلَا كَانَتۡ قَرۡيَةٌ ءَامَنَتۡ﴾ [یونس: 98]. یعنی: فما آمنت قریة = اهل هیچ آبادی ایمان نیاوردند هنگام آمدن عذاب، که ایمانشان در آن هنگام سودمند باشد. ولی جمهور این را نگفته‌اند، بلکه آنها می‌گویند: منظور در آیه توبیخ بر ترک ایمان است پیش از آمدن عذاب، و مؤید آنها قرائت أبی می‌باشد: «فهلا»، و در این صورت استنثاء منقطع است.

فایده

از خلیل نقل شده که: آنچه «لولا» در قرآن است به معنی «هلا» می‌باشد مگر: ﴿فَلَوۡلَآ أَنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلۡمُسَبِّحِينَ﴾ [الصافات: 143]. و در این قول نظر است به دلیل آیات گذشته.

و همچنین فرموده‌ی خداوند: ﴿لَوۡلَآ أَن رَّءَا بُرۡهَٰنَ رَبِّهِۦۚ﴾ [یوسف: 24]. لولا در آن امتناعیه است، و جوابش محذوف می‌باشد، یعنی: لهم بها، یا: لواقعها.

و فرموده‌ی خداوند: ﴿لَوۡلَآ أَن مَّنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡنَا لَخَسَفَ بِنَاۖ﴾ [القصص: 82]. و نیز: ﴿لَوۡلَآ أَن رَّبَطۡنَا عَلَىٰ قَلۡبِهَا﴾ [القصص: 10]. یعنی: لأبدت به، و آیاتی دیگر ... .

و ابن أبی حاتم گفته: موسی الخطمی ما را خبر داد از هارون بن أبی حاتم، از عبدالرحمن بن حماد، از اسباط، از سدی از ابومالک که گفت: هر جای قرآن «فلولا» هست به معنی «هلا» می‌باشد مگر دو جا: در سوره‌ی یونس: ﴿فَلَوۡلَا كَانَتۡ قَرۡيَةٌ ءَامَنَتۡ فَنَفَعَهَآ إِيمَٰنُهَآ﴾ [یونس: 98]. و دیگری: ﴿فَلَوۡلَآ أَنَّهُۥ كَانَ مِنَ ٱلۡمُسَبِّحِينَ﴾ [الصافات: 143]. و با این روایت واضح می‌شود که منظور خلیل «لولا» مقترن به فاء می‌باشد.

لوما

به منزله‌ی «لولا» می‌باشد، خدای تعالی فرموده: ﴿لَّوۡ مَا تَأۡتِينَا بِٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ﴾ [الحجر: 7]. مالقی گوید: جز برای تحضیض نیامده است.

لیت

حرفی است که نصب به اسم و رفع به خبر می‌دهد، و معنی آن تمنی است، و تنوخی گفته: تأکید آن را می‌رساند.

لیس

فعلی جامد است، از همین روی عده‌ای ادعا کرده‌اند که حرف است، و معنی آن نفی مضمون جمله در حال، و نفی غیر آن با قرینه می‌باشد.

و به قولی: برای نفی حال و غیر آن است، ابن‌الحاجب این قول را با فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿أَلَا يَوۡمَ يَأۡتِيهِمۡ لَيۡسَ مَصۡرُوفًا عَنۡهُمۡ﴾ [هود: 8]. تقویت کرده، چون نفی مستقبل است.

ابن مالک گفته: و برای نفی عام مستغرقی که منظور از آن جنس باشد می‌آید، بمانند «لا»ی تبرئه، و این از اموری است که از آن غفلت می‌شود، و بر این آورده: ﴿لَّيۡسَ لَهُمۡ طَعَامٌ إِلَّا مِن ضَرِيعٖ﴾ [الغاشیة: 6].

ما

اسمیه است و حرفیه:

اسمیه بر چندگونه می‌آید: 1- موصوله به معنی الّذی، مانند: ﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٖۗ﴾ [النحل: 96]. مذکر و مؤنث، و مفرد و تثنیه و جمع در آن ماسوی است، و غالباً در غیر عاقل به کار می‌رود، و گاهی در عاقل نیز به کار می‌رود، مانند: ﴿وَٱلسَّمَآءِ وَمَا بَنَىٰهَا﴾ [الشمس: 5]. ﴿وَلَآ أَنتُمۡ عَٰبِدُونَ مَآ أَعۡبُدُ﴾ [الکافرون: 3]. یعنی: خداوند، و در ضمیر آن رعایت لفظ و معنی هر دو جایز است که در فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَمۡلِكُ لَهُمۡ رِزۡقٗا مِّنَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ شَيۡ‍ٔٗا وَلَا يَسۡتَطِيعُونَ﴾ [النحل: 3]. هر دو جمع شده‌اند.

و این «ما» معرفه است برخلاف اقسام دیگر آن.

2- استفهامیه؛ به معنی أیّ شیء، و با آن از أعیان غیرعاقل و أجناس و صفات آنها، و از أجناس عقلا و انواع و صفاتشان سؤال می‌گردد، مانند: ﴿مَا هِيَ﴾، ﴿مَا لَوۡنُهَا﴾[البقرة: 68-69]. ﴿مَا وَلَّىٰهُمۡ﴾ [البقرة: 142]. ﴿وَمَا تِلۡكَ بِيَمِينِكَ﴾ [طه: 17]. ﴿وَمَا ٱلرَّحۡمَٰنُ﴾ [الفرقان: 60].

و با آن از اعیان افراد عاقل سؤال نمی‌شود، برخلاف کسی که آن را جایز شمرده، و اما گفته فرعون: ﴿وَمَا رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ [الشعراء: 23]. از روی جهل بوده، لذا موسی علیه السلام با صفات خداوند او را جواب داد.

و در صورتی که مجرور شود باید الف آن حذف گردد و فتحه باقی بماند به جهت دلالت بر آن، تا بین آن با موصوله فرق گذاشته شود، مانند: ﴿عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ﴾ [النبأ: 1]. ﴿فِيمَ أَنتَ مِن ذِكۡرَىٰهَآ﴾ [النازعات: 43]. ﴿لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ﴾ [الصف: 2]. ﴿بِمَ يَرۡجِعُ ٱلۡمُرۡسَلُونَ﴾ [النمل: 35].

3- شرطیه، مانند: ﴿مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ أَوۡ نُنسِهَا نَأۡتِ﴾ [البقرة: 106]. ﴿وَمَا تَفۡعَلُواْ مِنۡ خَيۡرٖ يَعۡلَمۡهُ ٱللَّهُۗ﴾ [البقرة: 197]. ﴿فَمَا ٱسۡتَقَٰمُواْ لَكُمۡ فَٱسۡتَقِيمُواْ لَهُمۡ﴾ [التوبة: 7]. و این «ما» به وسیله فعل بعد از خودش منصوب است.

4- تعجبیه، مانند: ﴿فَمَآ أَصۡبَرَهُمۡ عَلَى ٱلنَّارِ﴾ [البقرة: 175]. ﴿قُتِلَ ٱلۡإِنسَٰنُ مَآ أَكۡفَرَهُۥ﴾ [عبس: 17]. و در قرآن مورد سومی از این گونه نیست مگر قرائت سعیدبن جبیر: ﴿مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ ٱلۡكَرِيمِ﴾ [الانفطار: 6]. و محل آن رفع است به ابتدا، و مابعدش خبر می‌باشد، و خود آن نکره تامه است.

5- و نکره‌ی موصوفه، مانند: ﴿بَعُوضَةٗ فَمَا فَوۡقَهَاۚ﴾ [البقرة: 26]. ﴿نِعِمَّا يَعِظُكُم﴾ [النساء: 58]. یعنی: نعم شیئاً یعظکم به.

6- و نکره‌ی غیرموصوفه، مانند: ﴿فَنِعِمَّا هِيَ﴾ [البقرة: 271]. یعنی: نعم شیئاً هی.

و حرفیه بر چند گونه می‌آید:

1- مصدریه، یا زمانیه است، مانند: ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُمۡ﴾ [التغابن: 16]. یعنی تا زمانی که می‌توانید، و یا غیر زمانیه است، مانند: ﴿فَذُوقُواْ بِمَا نَسِيتُمۡ﴾ [السجدة: 14]. یعنی: بنسیانکم.

2- نافیه؛ یا عمل لیس را انجام می‌دهد، مانند: ﴿مَا هَٰذَا بَشَرًا﴾ [یوسف: 31]. ﴿مَّا هُنَّ أُمَّهَٰتِهِمۡۖ﴾ [المجادلة: 21]. ﴿فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ﴾ [الحاقة: 47]. چهارمی در قرآن ندارد.

و یا عمل نمی‌کند، مانند: ﴿وَمَا تُنفِقُونَ إِلَّا ٱبۡتِغَآءَ وَجۡهِ ٱللَّهِۚ﴾ [البقرة: 272]. ﴿فَمَا رَبِحَت تِّجَٰرَتُهُمۡ﴾ [البقرة: 16].

ابن الحاجب گفته: و این برای نفی حال است، و مقتضای سخن سیبویه آن است که در آن معنی تأکید می‌باشد؛ چون که آن را در نفی جواب «قد» در اثبات قرار داده، چنانکه در «قد» معنی تأکید هست، همین‌طور آنچه جواب آن قرار داده شده معنی تأکید دارد.

3- زایده برای تأکید می‌آید، یا بازدارنده است، مانند: ﴿إِنَّمَا هُوَ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ﴾ [الأنعام: 19]. ﴿أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۖ﴾ [الکهف: 110]. ﴿كَأَنَّمَآ أُغۡشِيَتۡ وُجُوهُهُمۡ﴾ [یونس: 27]. ﴿رُّبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾ [الحجر: 2].

و یا بازدارنده نیست، مانند: ﴿فَإِمَّا تَرَيِنَّ﴾ [مریم: 26]. ﴿أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ﴾ [الإسراء: 110]. ﴿أَيَّمَا ٱلۡأَجَلَيۡنِ قَضَيۡتُ﴾ [القصص: 28]. ﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ﴾ [آل‌عمران: 159]. ﴿مِّمَّا خَطِيٓـَٰٔتِهِمۡ﴾ [نوح: 25]. ﴿مَثَلٗا مَّا بَعُوضَةٗ﴾ [البقرة: 26].

فارسی گفته: آنچه در قرآن بعد از «اما» شرط آمده با نون تأکید شده است، به خاطر شباهت آن به فعل شرط، از جهت دخول «ما» برای تأکید فعل قسم از باب اینکه «ما» در قسم مانند «لام» است، به سبب تأکیدی که در آن هست. و ابوالبقاء گفته: زیاد شدن «ما» می‌رساند که شدت تأکید خواسته شده است.

فایده

هرگاه «ما» قبل از «لیس» یا «لم» یا «لا» و یا بعد از «الا» واقع شود موصول است، مانند: ﴿مَا لَيۡسَ لِي بِحَقٍّۚ﴾ [المائدة: 116]. ﴿مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ﴾ [العلق: 5]. ﴿مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [البقرة: 30]. ﴿إِلَّا مَا عَلَّمۡتَنَآ﴾ [البقرة: 32].

و هرگاه بعد از کاف تشبیه واقع شود مصدریه است، و هر وقت بعد از «باء» بیاید هر دو را محتمل است مانند: ﴿بِمَا كَانُواْ يَظۡلِمُونَ﴾ [الأعراف: 162].

و هرگاه بین دو فعل وقاع گردد که اولین آنها علم یا درایت یا نظر باشد، موصوله و استفهامیه را محتمل است، مانند: ﴿وَأَعۡلَمُ مَا تُبۡدُونَ وَمَا كُنتُمۡ تَكۡتُمُونَ﴾ [البقرة: 33]. ﴿وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ﴾ [الأحقاف: 9]. ﴿وَلۡتَنظُرۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ لِغَدٖۖ﴾ [الحشر: 18].

و هر جای قرآن پیش از «الا» واقع شده نافیه است؛ مگر در سیزده آیه.

﴿مِمَّآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ شَيۡ‍ًٔا إِلَّآ أَن يَخَافَآ﴾ [البقرة: 229].

﴿فَنِصۡفُ مَا فَرَضۡتُمۡ إِلَّآ أَن يَعۡفُونَ﴾ [البقرة: 237].

﴿بِبَعۡضِ مَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ إِلَّآ أَن يَأۡتِينَ﴾ [النساء: 19].

﴿مَا نَكَحَ ءَابَآؤُكُم مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِلَّا مَا قَدۡ سَلَفَۚ﴾ [النساء: 22].

﴿وَمَآ أَكَلَ ٱلسَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيۡتُمۡ﴾ [المائدة: 3].

﴿وَلَآ أَخَافُ مَا تُشۡرِكُونَ بِهِۦٓ إِلَّآ﴾ [الأنعام: 80].

﴿وَقَدۡ فَصَّلَ لَكُم مَّا حَرَّمَ عَلَيۡكُمۡ إِلَّا﴾ [الأنعام: 119].

﴿مَا دَامَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ إِلَّا﴾ [هود: 107-108]. در دو جای از سوره‌ی هود.

﴿فَمَا حَصَدتُّمۡ فَذَرُوهُ فِي سُنۢبُلِهِۦٓ إِلَّا قَلِيلٗا﴾ [یوسف: 47]. ﴿مَا قَدَّمۡتُمۡ لَهُنَّ إِلَّا﴾ [یوسف: 48].

﴿وَإِذِ ٱعۡتَزَلۡتُمُوهُمۡ وَمَا يَعۡبُدُونَ إِلَّا ٱللَّهَ﴾ [الکهف: 16].

﴿وَمَا بَيۡنَهُمَآ إِلَّا بِٱلۡحَقِّۗ﴾ [الحجر: 85]. در هر کجای قرآن باشد.

ماذا

بر چند وجه می‌آید:

یکی: اینکه (ما) استفهام و (ذا) موصول باشد، و این راجح‌ترین دو وجه است در این آیه: ﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَۖ قُلِ ٱلۡعَفۡوَۗ﴾ [البقرة: 219]. بنا به قراءت رفع، یعنی: آنچه را انفاق می‌کنند عفو است، چه اینکه اصل آن است که جمله اسمیه در جواب جمله‌ی اسمیه، و جمله‌ی فعلیه در جواب جمله فعلیه بیاید.

دوم: اینکه (ما) استفهام و (ذا) اشاره باشد.

سوم: اینکه تمام (ماذا) به طور ترکیب برای استفهام باشد، و این راحج‌ترین دو وجه است در: ﴿مَاذَا يُنفِقُونَۖ قُلِ ٱلۡعَفۡوَۗ﴾ [البقرة: 219]. بنابر قراءت نصب، یعنی عفو را انفاق می‌کنند.

چهارم: اینکه تمام (ماذا) اسم جنس باشد به معنی شیء یا موصول باشد به معنی الذی.

پنجم: اینکه (ما) زائده و (ذا) برای اشاره باشد.

ششم: اینکه (ما) استفهام، و (ذا) زائده باشد.

متی

برای استفهام از زمان می‌آید، مثل: ﴿مَتَىٰ نَصۡرُ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 214]. و برای شرط ....

مع

اسم است به دلیل مجرور شدنش با (من) در یکی از قراءت‌ها: ﴿هَٰذَا ذِكۡرُ مَن مَّعِيَ﴾، و در اینجا به معنی عند است، و اصل آن برای مکان با وقت جمع شدن می‌باشد، مانند: ﴿وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجۡنَ فَتَيَانِۖ﴾ [یوسف: 36]. ﴿أَرۡسِلۡهُ مَعَنَا﴾ [یوسف: 12]. ﴿لَنۡ أُرۡسِلَهُۥ مَعَكُمۡ﴾ [یوسف: 66].

و گاهی منظور از آن مجرد جمع شدن و شرکت کردن است بدون در نظر گرفتن زمان و مکان، مثل: ﴿وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ [التوبة: 119]. ﴿وَٱرۡكَعُواْ مَعَ ٱلرَّٰكِعِينَ﴾ [البقرة: 43].

ولی در این قبیل موارد: ﴿إِنِّي مَعَكُمۡۖ﴾ [المائدة: 12]. ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ﴾ [النحل: 128]. ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ﴾ [الحدید: 4]. ﴿إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ﴾ [الشعراء: 62]. منظور علم و حفظ و کمک است که مجازاً آمده.

راغب گفته: و مضاف الیه لفظ «مع» چنان که در آیات فوق دیده می‌شود محصور است.

مِن

حرف جرّ است که چند معنی دارد، مشهورترین آنها:

- ابتدای غایت است در زمان و مکان و غیر اینها، مانند: ﴿مِّنَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ﴾ [الإسراء: 1]. ﴿مِنۡ أَوَّلِ يَوۡمٍ﴾ [التوبة: 108]. ﴿إِنَّهُۥ مِن سُلَيۡمَٰنَ﴾ [النمل: 30].

و تبعیض به اینکه: بتوان (بعض) به جای آن قرار داد، مانند: ﴿حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾ [آل‌عمران: 92]. ابن مسعود قراءت کرده: (بعض ما تحبّون).

و تبیین: بسیار می‌شود که بعد از (ما) و (مهما) واقع می‌گردد، مانند: ﴿مَّا يَفۡتَحِ ٱللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحۡمَةٖ﴾ [فاطر: 2]. ﴿مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ﴾ [البقرة: 106]. ﴿مَهۡمَا تَأۡتِنَا بِهِۦ مِنۡ ءَايَةٖ﴾ [الأعراف: 132]. و از مواردی که بعد از آن دو (ما و مهما) واقع نشده: ﴿فَٱجۡتَنِبُواْ ٱلرِّجۡسَ مِنَ ٱلۡأَوۡثَٰنِ﴾ [الحج: 30]. ﴿مِنۡ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٖ﴾ [الکهف: 31].

و تعلیل: مانند: ﴿مِّمَّا خَطِيٓـَٰٔتِهِمۡ أُغۡرِقُواْ﴾ [نوح: 25]. ﴿يَجۡعَلُونَ أَصَٰبِعَهُمۡ فِيٓ ءَاذَانِهِم مِّنَ ٱلصَّوَٰعِقِ﴾ [البقرة: 19].

و فصل (جدا کردن) ـ به وسیله‌ی مهمله ـ که بر دومین متضادین وارد می‌شود، مانند: ﴿يَعۡلَمُ ٱلۡمُفۡسِدَ مِنَ ٱلۡمُصۡلِحِۚ﴾ [البقرة: 220]. ﴿حَتَّىٰ يَمِيزَ ٱلۡخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِۗ﴾ [آل‌عمران: 179].

و بدل: مانند ﴿أَرَضِيتُم بِٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا مِنَ ٱلۡأٓخِرَةِۚ﴾ [التوبة: 38]. یعنی: بدل الآخره، ﴿لَجَعَلۡنَا مِنكُم مَّلَٰٓئِكَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الزخرف: 60]. یعنی: بدلکم.

و نص بر عموم، مانند: ﴿وَمَا مِنۡ إِلَٰهٍ إِلَّا ٱللَّهُۚ﴾ [آل‌‌عمران: 62]. مؤلف کشاف گفته: این به منزله مبنی بودن بر فتح است در ﴿لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ﴾ که استغراق را می‌رساند.

و معنی باء، مانند: ﴿يَنظُرُونَ مِن طَرۡفٍ خَفِيّٖۗ﴾ [الشوری: 45]. یعنی: به طرف.

و معنی (علی)، مانند: ﴿وَنَصَرۡنَٰهُ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ﴾ [الأنبیاء: 77]. یعنی: علی‌القوم.

و معنی (فی)، مانند: ﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ﴾ [الجمعة: 9]. یعنی: فی یوم.

و در کتاب الشامل به نقل از امام شافعی آمده که: (من) در فرموده خدای تعالی:   
 ﴿فَإِن كَانَ مِن قَوۡمٍ عَدُوّٖ لَّكُمۡ﴾ [السناء: 92]. به معنی (فی) می‌باشد، به دلیل فرموده خداوند: ﴿وَهُوَ مُؤۡمِنٞ﴾ [النساء: 92].

و به معنی (عن)، مانند: ﴿قَدۡ كُنَّا فِي غَفۡلَةٖ مِّنۡ هَٰذَا﴾ [الأنبیاء: 97]. یعنی: عن هذا.

و به معنی (عند)، مثل: ﴿لَن تُغۡنِيَ عَنۡهُمۡ أَمۡوَٰلُهُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُهُم مِّنَ ٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: 10]. یعنی: عندالله.

و تأکید و آن در نفی یا نهی یا استفهام زیاد می‌شود، مانند: ﴿وَمَا تَسۡقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعۡلَمُهَا﴾ [الأنعام: 59]. ﴿مَّا تَرَىٰ فِي خَلۡقِ ٱلرَّحۡمَٰنِ مِن تَفَٰوُتٖۖ﴾ [الملک: 3]. ﴿فَٱرۡجِعِ ٱلۡبَصَرَ هَلۡ تَرَىٰ مِن فُطُورٖ﴾ [الملک: 3].

و عده‌ای در ایجاب نیز جایز دانسته‌اند، و بر این برآورده‌اند: ﴿وَلَقَدۡ جَآءَكَ مِن نَّبَإِيْ ٱلۡمُرۡسَلِينَ﴾ [الأنعام: 34]. ﴿يُحَلَّوۡنَ فِيهَا مِنۡ أَسَاوِرَ﴾ [الکهف: 31]. ﴿مِن جِبَالٖ فِيهَا مِنۢ بَرَدٖ﴾ [النور: 43]. ﴿يَغُضُّواْ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِمۡ﴾ [النور: 30].

فائده

ابن ابی حاتم از طریق سدّی، از ابن عباس آورده است که گفت: اگر ابراهیم هنگامی که دعا کرد می‌گفت: (فاجعل أفئدة الناس تهوی إلیهم = پس دل‌های مردم را در هوای آنان قرار ده) یهود و نصاری بر او ازدحام می‌کردند، ولی اختصاص داد هنگامی که گفت: ﴿أَفۡ‍ِٔدَةٗ مِّنَ ٱلنَّاسِ﴾ [ابراهیم: 37]. که تنها برای مؤمنین قرار داد.

و از مجاهد آورده که گفت: اگر ابراهیم می‌گفت: (فاجعل أفئدة الناس تهوی الیهم) روم و فارس با شما مزاحمت می‌کردند. و این صریح است در اینکه صحابه و تابعین از (من) تبعیض را می‌فهمیده‌اند.

و بعضی گفته‌اند: هر جا که ﴿َيَغۡفِرۡ لَكُمۡ﴾ خطاب به مؤمنین آمده، (من) با آن ذکر نشده است، مانند فرموده‌ی خدای تعالی در سوره الاحزاب: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا ٧٠ يُصۡلِحۡ لَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۗ﴾ [الأحزاب: 70-71]. و در سوره‌ی الصف: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ هَلۡ أَدُلُّكُمۡ عَلَىٰ تِجَٰرَةٖ تُنجِيكُم مِّنۡ عَذَابٍ أَلِيمٖ﴾ [الصف: 10]. تا آنجا که فرموده ﴿َيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡ﴾ [الصف: 12].

و در خطاب کفار در سوره‌ی نوح فرموده: ﴿يَغۡفِرۡ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمۡ﴾ [نوح: 4]. و همچنین در سوره‌ی ابراهیم و در سوره‌ی الاحقاف، و این جز به خاطر فرق گذاشتن بین دو خطاب نیست، تا میان دو فریق در وعده مساوات و برابری نباشد، این نکته را در کشاف آورده است.

مَن

جز به صورت اسم به کار نمی‌رود، موصول می‌آید، مانند: ﴿وَلَهُۥمَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَمَنۡ عِندَهُۥ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ﴾ [الأنبیاء: 19].

و شرطیه، مانند: ﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ﴾ [النساء: 123].

و استفهامیه، مانند: ﴿مَنۢ بَعَثَنَا مِن مَّرۡقَدِنَا﴾ [یس: 52].

و نکره موصوفه، مثل: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَقُولُ﴾ [البقرة: 8]. یعنی: گروهی می‌گویند: و (من) همچون (ما) می‌باشد در مساوی بودنش در مذکر و مفرد و غیر اینها، و غالباً در عاقل به کار می‌آید به عکس (ما)، جهتش آن است که: (ما) در کلام بیشتر از من واقع می‌شود، و غیر عاقل از عاقل بیشتر است، لذا آنکه مواردش بیشتر است به بسیار دادند، و آنکه موارد استعمالش کمتر است به کم دادند، تا نظیر هم باشد، ابن‌الانباری گفته: اختصاص داشتن (من) به عاقل و (ما) به غیر عاقل در دو موصول است نه در شرطیه؛ زیرا که شرط جویای فعل است و بر اسم‌ها داخل نمی‌شود.

مهما

اسم است، چون ضمیر در: ﴿مَهۡمَا تَأۡتِنَا بِهِۦ﴾ [الأعراف: 132]. به آن بازگشته است، زمخشری گفته: ضمیر (به) و (بها) به آن بازگشته از باب حمل بر لفظ و بر معنی. و آن شرط است برای غیر عاقل ـ به غیر از زمان ـ مانند آیه یاد شده.

و در آن تأکید است، از این روی عده‌ای گفته‌اند: اصل آن (ما)ی شرطیه و (ما)ی زائده است که الف اولی ـ برای رفع تکرار ـ به هاء تبدیل شده است.

نون

بر چند وجه است:

اسم است و آن ضمیر مؤنث می‌باشد، مانند: ﴿فَلَمَّا رَأَيۡنَهُۥٓ أَكۡبَرۡنَهُۥ وَقَطَّعۡنَ أَيۡدِيَهُنَّ وَقُلۡنَ﴾ [یوسف: 31].

و حرف است، و آن دو نوع می‌باشد: 1- نون تأکید و آن ثقلیه و خفیفه است، مثل: ﴿لَيُسۡجَنَنَّ وَلَيَكُونٗا﴾ [یوسف: 32]. ﴿لَنَسۡفَعَۢا بِٱلنَّاصِيَةِ﴾ [العلق: 15]. نون تأکید خفیفه جز در این دو مورد در قرآن نیامده است.

می‌گویم: مورد سوم در قراءت شاذی آمده: ﴿فَإِذَا جَآءَ وَعۡدُ ٱلۡأٓخِرَةِ لِيَسُ‍ُٔواْ وُجُوهَكُمۡ﴾ [الإسراء: 7].

و چهارم: در قراءت حسن: ﴿أَلۡقِيَا فِي جَهَنَّمَ﴾ [ق: 24]. ابن جنی در المحتسب این را ذکر کرده است.

2- نون وقایه، که به یاء متکلم منصوب به فعل می‌پیوندد، مانند: ﴿فَٱعۡبُدۡنِي﴾ [طه: 14]. ﴿لَيَحۡزُنُنِيٓ﴾ [یوسف: 13]. یا منصوب به حرف مانند: ﴿يَٰلَيۡتَنِي كُنتُ مَعَهُمۡ﴾ [النساء: 73]. ﴿إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ﴾ [طه: 14]. و مجرور به لدن مثل: ﴿مِن لَّدُنِّي عُذۡرٗا﴾ [الکهف: 76]. یا به من یا عن، مانند: ﴿مَآ أَغۡنَىٰ عَنِّي مَالِيَهۡ﴾ [الحاقة: 28]. ﴿وَأَلۡقَيۡتُ عَلَيۡكَ مَحَبَّةٗ مِّنِّي﴾ [طه: 39].

تنوین

نونی است که تلفظ می‌شود ولی (به صورت نون) نوشته نمی‌شود، و اقسام آن بسیار است:

1- نون تمکین؛ و آن به اسم‌های معرب متصل می‌شود، مانند: ﴿وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ﴾ [الأنعام: 154]. ﴿وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمۡ هُودٗاۚ﴾ [هود: 50]. ﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَا نُوحًا﴾ [نوح: 1].

2- تنوین تنکیر؛ و آن به اسم فعل‌ها می‌پیوندد برای فرق گذاشتن بین معرفه و نکره آنها، مانند تنوینی که به (اف) متصل می‌شود ـ بنا به قراءت کسی که آن را تنوین داده ـ و به هیهات متصل می‌شود ـ بنا به قراءت کسی که آن را تنوین می‌دهد ـ.

3- تنوین مقابله؛ که به جمع مؤنث سالم متصل می‌شود، مانند: ﴿مُسۡلِمَٰتٖ مُّؤۡمِنَٰتٖ قَٰنِتَٰتٖ تَٰٓئِبَٰتٍ عَٰبِدَٰتٖ سَٰٓئِحَٰتٖ﴾ [التحریم: 5].

4- تنوین عوض، یا عوض از حرف آخر مقابل معتل، مانند: ﴿وَٱلۡفَجۡرِ ١ وَلَيَالٍ عَشۡرٖ﴾ [الفجر: 1-2]. ﴿وَمِن فَوۡقِهِمۡ غَوَاشٖۚ﴾ [الأعراف: 41]. و یا عوض از اسم مضاف‌الیه در کل و بعض و أی، مانند: ﴿وَكُلّٞ فِي فَلَكٖ يَسۡبَحُونَ﴾ [یس: 40]. ﴿فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖۘ﴾ [البقرة: 253]. ﴿أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ﴾ [الإسراء: 110].

و عوض از جمله‌ای که اذ به آن اضافه شده باشد، مانند: ﴿وَأَنتُمۡ حِينَئِذٖ تَنظُرُونَ﴾ [الواقعة: 84]. یعنی: حین اذ بلغت الروح الحلقوم.

یا اذا ـ بنابر آنچه از استادمان و کسانی که روش او را داشته‌اند گذشت ـ مانند: ﴿وَإِنَّكُمۡ إِذٗا لَّمِنَ ٱلۡمُقَرَّبِينَ﴾ [الشعراء: 42]. یعنی: اذا غلبتم.

5- تنوین فاصله‌ها، که در غیر قرآن ترنم نامیده می‌شود بدل حرف اطلاق می‌آید، در اسم و فعل و حرف، و زمخشری و غیر او بر این برآورده‌اند: ﴿قَوَارِيرَا۠﴾ [الانسان: 15]. ﴿وَٱلَّيۡلِ إِذَا يَسۡرِ﴾ [الفجر: 4]. ﴿كَلَّاۚ سَيَكۡفُرُونَ﴾ [مریم: 82].

نعم

حرف جواب است که در تصدیق مخبر و وعده طلب کننده و اعلام به خبرگیرنده می‌آید، و تبدیل عین آن به جاء، و مکسور نمودنش و متابعت دادن نون را از آن در کسر، لهجه‌هایی است که (نعم) با آنها خوانده شده است.

نِعم

فعلی است برای انشاء مدح که صرف نمی‌شود.

هاء

اسم ضمیر غائب است، در جر و نصب به کار می‌رود، مانند: ﴿قَالَ لَهُۥ صَاحِبُهُۥ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ﴾ [الکهف: 37]. و حرف غیبت است هنگامی به (ایا) ملحق گردد، و برای سکت نیز می‌آید، مانند: ﴿مَا هِيَهۡ﴾ [القارعة: 10]. ﴿كِتَٰبِيَهۡ﴾ [الحاقة: 19]. ﴿حِسَابِيَهۡ﴾ [الحاقة: 26]. ﴿سُلۡطَٰنِيَهۡ﴾ [الحاقة: 29] ﴿مَالِيَهۡۜ﴾ [الحاقة: 28]. ﴿لَمۡ يَتَسَنَّهۡ﴾ [البقرة: 259]. و نیز در اواخر آیات جمع [مانند العالمین] خوانده شده چنانکه گذشت [در بحث وقف و ابتدا].

ها

اسم فعل به معنی خذ (= بگیر) می‌آید، و جایز است الفش را مدّ بدهند و در این صورت برای تثنیه و جمع به کار می‌رود، مثل: ﴿هَآؤُمُ ٱقۡرَءُواْ كِتَٰبِيَهۡ﴾ [الحاقة: 19].

و اسم ضمیر مؤنث نیز می‌آید، مانند: ﴿فَأَلۡهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقۡوَىٰهَا﴾ [الشمس: 8].

و حرف تنبیه می‌آید، که بر اشاره داخل می‌شود، مثل: هؤلاء، هذان خصمان، ها هنا؛ و بر ضمیر رفعی که با اشاره از آن خبر داده می‌شود نیز وارد می‌گردد، مانند: ها أنتم أولاء، و بر نعت (ای) در نداء، مانند: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ﴾.

و در لهجه‌ی أسد جایز است الف آن را حذف و خود آن را مضموم نمایند به عنوان اتباع، و بر این وجه است قراءت: ﴿أَيُّهَ ٱلثَّقَلَانِ﴾ [الرحمن: 31].

هات

فعل امر است که تصریف نمی‌شود، به همین جهت بعضی ادعا کرده‌اند: اسم فعل است.

هل

حرف استفهامی است که با آن تصدیق خواسته می‌شود نه تصور؛ و نه بر منفی داخل می‌شود نه بر شرط، و نه بر أن، و نه بر اسمی که پس از آن فعل باشد غالباً، و نه بر عاطف، ابن سیده گفته: و فعل با آن جز به طور مستقبل نمی‌آید، ولی سخن او را رد کرده‌اند با فرموده خدای تعالی: ﴿فَهَلۡ وَجَدتُّم مَّا وَعَدَ رَبُّكُمۡ حَقّٗاۖ﴾ [الأعراف: 44].

و به معنی (قد) می‌آید، و به آن تفسیر شده: ﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ﴾ [الإنسان: 1].

و به معنی نفی نیز می‌آید مانند: ﴿هَلۡ جَزَآءُ ٱلۡإِحۡسَٰنِ إِلَّا ٱلۡإِحۡسَٰنُ﴾ [الرحمن: 60]. و به معانی دیگری هم آمده که در بحث استفهام بیان خواهد شد.

هلمّ

دعوت به سوی شیء است، و درباره‌اش دو قول می‌باشد:

یکی: اینکه اصل آن (هاولم) است، از باب: لممت الشیء یعنی آن را اصلاح کردم که ألف آن حذف و ترکیب شده است.

به قول دیگر: اصل آن (هل أم) است، انگار گفته شده: هل لک فی کذا؟ أمّه = آیا در فلان امر رغبتی داری؟ آن را قصد کن، سپس ترکیب شده است، و در لهجه حجاز در تثنیه و جمع به حال خود باقی است، در قرآن هم به همین گونه آمده، ولی در لهجه تمیم علامت‌ها را در آخرش می‌آورند.

هنا

اسمی است که با آن به جای نزدیک اشاره می‌شود، مانند: ﴿إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾ [المائدة: 24].

و لام و کاف بر آن داخل می‌شوند پس برای اشاره به دور می‌گردد، مثل: ﴿هُنَالِكَ ٱبۡتُلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ﴾ [الأحزاب: 11]. و گاهی ـ از باب توسعه ـ به زمان اشاره می‌شود، و بر این برآورده‌اند: ﴿هُنَالِكَ تَبۡلُواْ كُلُّ نَفۡسٖ مَّآ أَسۡلَفَتۡۚ﴾ [یونس: 30]. ﴿هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُۥۖ﴾ [آل‌عمران: 38].

هیت

اسم فعلی است به معنی زودباش و مبادرت کن، در المحتسب گفته: و در آن چند لغت است که به بعضی از آنها قراءت شده: هیت به فتح هاء و تاء و هیت به کسر هاء و فتح تاء، و هیت به فتح هاء و کسر تاء، و هیت به فتح هاء و ضم تاء، و ﴿هَيۡتَ﴾ [یوسف: 23]. نیز خوانده شده بر وزن جئت، و آن فعل است به معنی تهیّات = مهیا شدم، و ﴿هَيۡتَ﴾ نیز خوانده شده، و آن فعلی است به معنی أصلحت = اصلاح شده‌ام.

هیهات

اسم فعل است به معنی: دور شد (دور باشد) خدای تعالی فرموده: ﴿هَيۡهَاتَ هَيۡهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ﴾ [المؤمنون: 36]. زجاج گفته: [یعنی] البعد لماتوعدون، گفته‌اند: این غلط است که به سبب لام در آن افتاده، چون تقدیرش این است: بعد الامر لماتوعدون = دور شد أمر، به جهت آنچه وعده شده‌اید.

و بهتر آن است که گفته شده: لام برای بیان کردن فاعل است. و در آن چند لغت (لهجه) هست، به فتح و ضم و کسر خوانده شده، و در هر سه با تنوین و بدون تنوین.

واو

جاره و ناصبه، و غیر عامله آمده است.

جاره: واو قسم است، مانند: ﴿وَٱللَّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشۡرِكِينَ﴾ [الأنعام: 23].

و ناصبه: واو (مع) می‌باشد که به نظر عده‌ای مفعول معه را نصب می‌دهد، مثل: ﴿فَأَجۡمِعُوٓاْ أَمۡرَكُمۡ وَشُرَكَآءَكُمۡ﴾ [یونس: 71]. و در قرآن دومی برایش نیست. و به نظر کوفیین مضارع در جواب نفی یا طلب را نیز نصب می‌دهد، مانند: ﴿ٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ مِنكُمۡ وَيَعۡلَمَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ [آل‌عمران: 142]. ﴿يَٰلَيۡتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِ‍َٔايَٰتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ﴾ [الأنعام: 27].

و واو صرف به نظر آنها، و معنایش آن است که فعل مقتضی اعراب بود، ولی واو آن را به نصب منصرف کرد، مانند: ﴿أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ﴾ [البقرة: 30]. ـ بنا به قراءت نصب ـ .

و غیر عامله چند نوع است:

یکی: واو عطف می‌باشد، که برای مطلق جمع است، پس شیء را بر مصاحبش عطف می‌کند، مانند: ﴿فَأَنجَيۡنَٰهُ وَأَصۡحَٰبَ ٱلسَّفِينَةِ﴾ [العنکبوت: 15].

و بر سابقش عطف می‌کند، مثل: ﴿أَرۡسَلۡنَا نُوحٗا وَإِبۡرَٰهِيمَ﴾ [الحدید: 26].

و بر لاحقش نیز، مانند: ﴿يُوحِيٓ إِلَيۡكَ وَإِلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكَ﴾ [الشوری: 3].

و فرق آن با سایر حروف عطف در مقترن شدنش به (اما) است، مانند: ﴿إِمَّا شَاكِرٗا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ [الانسان: 3].

و به (لا) بعد از نفی، مثل: ﴿وَمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَلَآ أَوۡلَٰدُكُم بِٱلَّتِي تُقَرِّبُكُمۡ﴾ [سبأ: 37]. و به (لکن)، مانند: ﴿وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ﴾ [الأحزاب: 40].

و به عطف عقد [ده، بیست، سی ...] بر اند، و عام بر خاص، و عکس آن ـ یعنی خاص بر عام ـ مانند: ﴿وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَجِبۡرِيلَ وَمِيكَىٰلَ﴾ [البقرة: 98]. ﴿رَّبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِوَٰلِدَيَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيۡتِيَ مُؤۡمِنٗا وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۖ﴾ [نوح: 28].

و شیء را بر مرادفش عطف می‌کند، مانند: ﴿صَلَوَٰتٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَرَحۡمَةٞۖ﴾ [البقرة: **157**]. ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [یوسف: 86].

و مجرور را بر جار عطف می‌دهد، مثل: ﴿بِرُءُوسِكُمۡ وَأَرۡجُلَكُمۡ﴾ [المائدة: 6]. گفته می‌شود: به معنی (او) نیز می‌آید، و امام مالک بر آن حمل کرده این آیه را: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ [التوبة: 60].

و برای تعلیل هم می‌آید، خارزنجی واوی که بر افعال منصوب وارد می‌شود بر این حمل کرده است.

دوم: واو استئناف، مانند: ﴿ثُمَّ قَضَىٰٓ أَجَلٗاۖ وَأَجَلٞ مُّسَمًّى عِندَهُۥۖ﴾ [الأنعام: 2]. ﴿وَنُقِرُّ فِي ٱلۡأَرۡحَامِ مَا نَشَآءُ إِلَىٰٓ أَجَلٖ مُّسَمّٗى﴾ [الحج: 5]. ﴿وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱللَّهُۗ﴾ [البقرة: 282]. ﴿مَن يُضۡلِلِ ٱللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُۥۚ وَيَذَرُهُمۡ﴾ [الأعراف: 186]. به رفع؛ زیرا که اگر عاطفه بود (نُقّر) منصوب و مابعدش مجزوم می‌شد، و (اجل) منصوب می‌گشت.

سوم: واو حال که بر جمله‌ی اسمیه داخل می‌شود، مانند: ﴿وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ﴾ [البقرة: 30]. ﴿يَغۡشَىٰ طَآئِفَةٗ مِّنكُمۡۖ وَطَآئِفَةٞ قَدۡ أَهَمَّتۡهُمۡ أَنفُسُهُمۡ﴾ [آل‌عمران: 154]. ﴿لَئِنۡ أَكَلَهُ ٱلذِّئۡبُ وَنَحۡنُ عُصۡبَةٌ﴾ [یوسف: 14].

زمخشری بر این نظر بوده که بر جمله‌ای که صفت واقع می‌شود داخل می‌گردد، برای تأکید ثبوت صفت برای موصوف و متصل شدنش به آن، همچنان که بر جمله حالیه داخل می‌شود، و از این قبیل مثال آورده: ﴿وَيَقُولُونَ سَبۡعَةٞ وَثَامِنُهُمۡ كَلۡبُهُمۡۚ﴾ [الکهف: 22].

چهارم: واو ثمانیه (هشت) عده‌ای از قبیل حریری و ابن خالویه و ثعلبی آن را ذکر کرده‌اند، و چنین باور داشته‌اند که: وقتی عرب‌ها شمارش می‌کنند بعد از هفت واو می‌آورند، به جهت اعلام به اینکه عدد تام است، و مابعدش استیناف شده، و از این قبیل دانسته‌اند: ﴿سَيَقُولُونَ ثَلَٰثَةٞ رَّابِعُهُمۡ كَلۡبُهُمۡ﴾ را تا آنجا که فرموده: ﴿سَبۡعَةٞ وَثَامِنُهُمۡ كَلۡبُهُمۡۚ﴾ [الکهف: 22].

و فرموده‌ی خدای تعالی: ﴿ٱلتَّٰٓئِبُونَ ٱلۡعَٰبِدُونَ﴾ تا آنجا که فرموده: ﴿وَٱلنَّاهُونَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [التوبة: 112]. زیرا که هشتمین وصف است.

و فرموده‌ی خداوند: ﴿مُسۡلِمَٰتٖ﴾ تا ﴿وَأَبۡكَارٗا﴾ [التحریم: 5].

ولی درست آن است که در همه اینها برای عطف است.

پنجم: زائده، و برآورده شده بر آن یکی از واوهای: ﴿وَتَلَّهُۥ لِلۡجَبِينِ ١٠٣ وَنَٰدَيۡنَٰهُ﴾ [الصافات: 103-104].

ششم: واو ضمیر مذکر در اسم یا فعل، مانند: (المؤمنون)، ﴿وَإِذَا سَمِعُواْ ٱللَّغۡوَ أَعۡرَضُواْ عَنۡهُ﴾ [القصص: 55]. ﴿قُل لِّعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُقِيمُواْ﴾ [ابراهیم: 31].

هفتم: واو علامت مذکرها در لغت طی، و بر این برآورده‌اند: ﴿وَأَسَرُّواْ ٱلنَّجۡوَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ﴾ [الأنبیاء: 3]. ﴿ثُمَّ عَمُواْ وَصَمُّواْ كَثِيرٞ مِّنۡهُمۡۚ﴾ [المائدة: 71].

هشتم: واو بدل از همزه استفهام ماقبل مضموم، مانند قراءت قنبل: ﴿وَإِلَيۡهِ ٱلنُّشُورُ ١٥ ءَأَمِنتُم﴾ [الملک: 15-16]. ﴿قَالَ فِرۡعَوۡنُ ءَامَنتُم بِهِۦ﴾ [الأعراف: 123].

وی کأنّ

کسائی گفته: کلمه اظهار پشیمانی و تعجب است، و اصل آن (ویلک) می‌باشد، و کاف ضمیر مجرور است.

و اخفش گفته: وی اسم فعل است به معنی أعجب، و کاف حرف خطاب، و أن با اضمار لام است، معنی چنین می‌شود: أعجب لانّ الله.

و خلیل گفته: وی تنها است، و کأن کلمه مستقلی است برای تحقیق نه تشبیه.

و ابن‌الانباری گفته: در وی کأنه سه وجه محتمل است: 1- اینکه ‹ویک› یک حرف باشد و أنه حرفی، و معنی چنین باشد (ألم تر)، 2- اینکه هر دو حرف باشند ولی به معنی (ویلک)، 3- اینکه وی حرف تعجب و کأنه حرف باشد، و به جهت کثرت استعمال در نوشتن به هم وصل شده‌اند همچنان که (یبنؤم) وصل گردیده است.

ویل

اصعمی گفته: ویل تقبیح است، خدای تعالی فرموده: ﴿وَلَكُمُ ٱلۡوَيۡلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾ [الأنبیاء: 18].

و گاهی به جای حسرت بردن و آه کشیدن قرار می‌گیرد، مثل: ﴿يَٰوَيۡلَتَنَا﴾ [الکهف: 49]. ﴿يَٰوَيۡلَتَىٰٓ أَعَجَزۡتُ﴾ [المائدة: 31].

حربی در فوائدش از طریق اسماعیل‌بن عیاش، از هشام بن عروه، از پدرش، از ام المؤمنین عایشه آورده است، که گفت: رسول خدا ص به من فرمود: (ویحک) پس جزع کردم و ناراحت شدم، به من فرمود: ای حمیراء همانا (ویحک) یا (ویسک) رحمت است، از آن جزع مکن، بلکه از ویل جزع نمای.

یا

حرفی برای نداء دور است ـ به طور حقیقت یا در حکم آن باشد ـ و آن بیشتر از سایر حروف نداء به کار می‌رود، لهذا در موقع حذف غیر از آن تقدیر نمی‌گردد، مانند: ﴿رَّبِّ ٱغۡفِرۡ لِي﴾ [نوح: 28]. ﴿يُوسُفُ أَعۡرِضۡ﴾ [یوسف: 29]. و اسم الله و أیها و ایتها جز به وسیله‌‌ی (یا) ندا نمی‌شوند.

زمخشری گفته: و تأکید را می‌رساند که اشعار می‌دارد: خطابی که پس از آن هست جداً مورد اعتنا و توجه است.

یا برای تنبیه و توجه می‌آید که بر فعل و حرف وارد می‌شود، مانند: ﴿أَلَّاۤ يَسۡجُدُواْۤ﴾ [النمل: 25]. ﴿يَٰلَيۡتَ قَوۡمِي يَعۡلَمُونَ﴾ [یس: 26].

توجه

تا اینجا شرح معانی ادواتی که در قرآن آمده را به پایان رسانیدم، به طور مختصر مفید که در بیان مقصود رسا است، و آن را نگسترانیدم؛ زیرا که محل بسط و اطناب در تصانیف نحوی و فن عربی می‌باشد، و منظور ما در این کتاب توضیح اصول و قواعد است نه فراگیری تمام فروع و جزئیات.

1. - ترجمه آیه بر اساس نظریه مورد بحث در متن آورده شد. ـ م. [↑](#footnote-ref-1)
2. - تماضر بنت عمرو انصاری ل، او شاعر توانا و بانوي شجاع و زيبای بوده و به سال: 24 هجری در زمان خلافت اميرالمؤمنين عثمانس وفات نمود. [مصحح] [↑](#footnote-ref-2)
3. - گفتنی است که: ترجمه‌ي آیه را مطابق گفته سیبویه آوردیم. ـ م. [↑](#footnote-ref-3)
4. - قول چهارم را ذکر نکرده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. - و در مصحف به ضم سین آمده است. [↑](#footnote-ref-5)
6. - منظور مفرد اصطلاحی نیست. ـ م. [↑](#footnote-ref-6)
7. - این پنج مورد چنین است: هود، 22 و سه مورد در نحل، 23 و 62 و 109، و مورد پنجم در غافر، 23 می‌باشد. [↑](#footnote-ref-7)